

خاطرات

شاپور بختیار

نخست وزیر ایران (۱۳۵۷)

ویراستار

حبیب لاجوردی

۲

طرح تاریخ شفاهی ایران  
مرکز مطالعات خاورمیانه  
دانشگاه هاروارد

## IRANIAN ORAL HISTORY SERIES

1. *Memoirs of Ali Amini* (in Persian)
2. *Memoirs of Shapour Bakhtiar* (in Persian)

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

خاطرات

شاپور بختیار

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)



مجموعه تاریخ شفاهی ایران

۲

# خاطرات شاپور بختیار

نخست وزیر ایران (۱۳۵۷)

ویراستار

حبیب لاجوردی

طرح تاریخ شفاهی ایران

مرکز مطالعات خاورمیانه

دانشگاه هاروارد

۱۹۹۶

www.KetabFarsi.com

---

این کتاب توسط کتابفروشی ایران

8014 Georgetown Road

Bethesda, MD 20814 USA

تلفن ۲۰۱-۷۱۸-۸۱۸۸ فاکس ۲۰۱-۹۰۷-۸۷۰۷

برای مرکز مطالعات خاورمیانه دانشگاه هاروارد

توزیع می گردد

---

---

## فهرست مطالب

---

### مقدمه:

- ۱ طرح تاریخ شفاهی ایران  
۱ چگونه روایت کنندگان انتخاب شدند؟  
۲ اولویت مصاحبه‌ها  
۲ موافقت نامه رسمی  
۳ روش مصاحبه  
۴ نقش مصاحبه‌کننده  
۴ بیان واقعیت  
۵ استفاده از خاطرات  
۵ انتشار مجموعه تاریخ شفاهی  
۶ مصاحبه با شاپور بختیار  
۶ روش ویرایش  
۸ سپاسگزاری از دوستان و همکاران  
۱۱ شرح حال شاپور بختیار

### خاطرات شاپور بختیار:

- ۱۳ تشکیل حزب ایران  
۱۷ ائتلاف حزب ایران با حزب توده  
۱۸ خلیل ملکی و روابط او با جبهه ملی  
۲۱ اتحادیه‌های کارگری اصفهان  
۲۲ روابط شرکت نفت با کارگران ایرانی  
۲۵ اتحادیه‌های کارگری غیر سیاسی

- ۲۶ امور کاریگری در زمان دولت دکتر مصدق
- ۲۸ لزوم تشکیل حزب توسط مصدق  
اعتصاب کارگران کوره پزخانه  
و بهره برداری حزب توده
- ۲۹
- ۳۱ علل شکست نهضت ملی ایران
- ۳۴ تشکیل نهضت مقاومت ملی
- ۳۷ اصلاحات در وزارت کار
- ۳۸ فعالیتهای بخشیار بعد از ۲۸ مرداد
- ۴۰ تشکیل جبهه ملی دوم
- ۴۴ جبهه ملی و دولت امینی
- ۴۸ سیاست امینی در مورد انتخابات مجلس
- ۴۹ گله دانشجویان جبهه ملی از رهبران جبهه
- ۵۲ تظاهرات و سخنرانی در میدان جلالیه
- ۵۵ واقعه اول بهمن ۱۳۴۰ در دانشگاه تهران
- ۶۰ مذاکرات اسدالله علم با جبهه ملی
- ۶۱ عضویت جامعه سوسیالیست ها در جبهه ملی
- ۶۶ مخالفت دکتر مصدق با ساخت جبهه ملی
- ۷۰ موضع جبهه ملی در رابطه با انقلاب سفید  
انشعاب در حزب ایران و پیدایش جمعیت  
آزادی مردم ایران
- ۷۴
- ۷۷ «سیاست سکوت و آرامش» جبهه ملی
- ۸۰ علل شکست جبهه ملی دوم  
سیاست حقوق بشر «کارت» و تجدید
- ۸۱ فعالیت جبهه ملی
- ۸۲ تجدید حیات جبهه ملی در آستانه انقلاب



- ۸۸ ممانعت رهبری جبهه ملی از ورود جوانان
- ۸۹ گرفتن فرمان نخست وزیری از دست شاه
- ۹۳ مقدمات نخست وزیری
- ۱۰۲ نامه سه ماده ای سنجابی به آیت الله خمینی
- ۱۰۶ نامه بختیار به آیت الله خمینی
- ۱۰۹ شورای سلطنت
- ۱۱۴ مراجعت آیت الله خمینی به ایران
- ۱۱۸ مشاغل بختیار قبل از انقلاب
- ۱۲۰ اقامت آیت الله خمینی در فرانسه
- ۱۲۳ جلسه «گوآدلوپ»
- ۱۲۷ مهمترین دلایل وقوع انقلاب

#### پیوستها:

- ۱۳۳ پیوست شماره یک: اسامی روایت کنندگان
- پیوست شماره دو: اسامی کتابخانه هایی
- که مجموعه تاریخ شفاهی ایران را در
- ۱۴۱ اختیار دارند

- ۱۴۳ فهرست راهنما

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

## مقدمه

## طرح تاریخ شفاهی ایران

در شهریور ۱۳۶۰ (سپتامبر ۱۹۸۱) طرح تاریخ شفاهی ایران در مرکز مطالعات خاور میانه‌ی دانشگاه هاروارد آغاز به کار کرد.<sup>۱</sup>

هدف اصلی طرح این بود که خاطرات افرادی را که در رویدادهای سیاسی و تصمیمات مهم ایران نقش مهمی داشته‌اند، جمع‌آوری و نگهداری کند.

ظرف چهارده سال عمر طرح، بیش از ۷۵۰ هزار دلار هزینه‌ی آن از منابع زیر تامین گردید:

National Endowment for the Humanities: ۲۰۰,۰۰۰ دلار، بنیاد فورد ۵۰,۰۰۰ دلار و شماری از شرکت‌های خصوصی و بنیاد‌های فرهنگی و ایرانیان مقیم آمریکا و اروپا ۴۰۰,۰۰۰ دلار.

## چگونه روایت‌کنندگان انتخاب شدند؟

در آغاز طرح، فهرست اسامی نزدیک به ۲۵۰ نفر که برای مصاحبه در نظر گرفته شده بودند تهیه شد. صورت مزبور، تقریباً رهبران تمام گروه‌ها، احزاب و نهادهای سیاسی را شامل می‌شد. دقیق‌تر بگوئیم: فهرست مزبور اسامی اعضای خاندان پهلوی، تمام نخست‌وزیران پیشین، اعضای مهم هیئت دولت و قوه مقننه و قضایی و رسانه‌های گروهی و بخش خصوصی، سران عشایر و احزاب سیاسی و گروه‌ها، شخصیت‌های مخالف

<sup>۱</sup> برای مطالعه شرح کامل طرح تاریخ شفاهی ایران نگاه کنید به حبیب لاجوردی، خاطرات علی‌امینی (کی‌مب‌ریج: دانشگاه هاروارد، ۱۹۹۵)، صفحات

رژیم پیشین (منجمله کسانی که در دولت جمهوری اسلامی شرکت کرده بودند)، افسران عالی‌رتبه نیروهای مسلح، مأموران بلندپایه ی ساواک و رهبران و دیپلمات های خارجی را که در رویدادهای سیاسی ایران نقش عمده ای بازی کرده بودند در بر می گرفت.

مصاحبه با تمام کسانی که نام آنان در فهرست مقدماتی آمده بود، نه امکان داشت و نه برای مقاصد ما ضروری بود. از این رو ما با شمار کمتری که ۱۳۲ نفر بود مصاحبه کردیم که اسامی آنها در پیوست شماره یک آمده است.

#### اولویت مصاحبه ها

در طی دو سال اول طرح، نخست با سالمندترین و برجسته ترین افراد مذکور در فهرست مقدماتی مصاحبه به عمل آمد. بررسی سن روایت کنندگان حاکی است که ۲۱ در صد آنان ۷۵ سال یا بیشتر و ۵ در صد کمتر از ۴۵ سال داشتند. جوان ترین روایت کننده یکی از رهبران پیشین سازمان چریک های فدایی خلق بود که ۲۰ سال داشت و سالمندترین روایت کننده، که بیش از ۸۰ سال از عمر او می گذشت، یکی از ملاکین سرشناس بود که زمانی نماینده ی مجلس و در دوره ای هم عضو هیئت دولت بوده است.

بررسی محل تولد روایت کنندگان نشان می دهد که از کل روایت کنندگان ایرانی ۴۸ در صد آنان در تهران، ۸ در صد در مشهد، ۶ در صد در اصفهان و ۳ در صد در رشت به دنیا آمده اند.

#### موافقت نامه رسمی

پیش از آغاز نخستین جلسه مصاحبه، موافقت نامه ی رسمی بین روایت کننده و دانشگاه هاروارد به امضا می رسید.

برای جلب حد اکثر همکاری، به روایت کنندگان این امکان داده می شد که استفاده از خاطرات خود را برای مدتی محدود نمایند. حدود ۶۰ درصد از روایت کنندگان برای خاطرات خویش محدودیتی تعیین نکردند. از باقی مانده مصاحبه ها، ۱۱ درصد در طول حیات روایت کننده مورد استفاده قرار نخواهد گرفت و ۸ درصد نیز نقل قول مستقیم را به اجازه روایت کننده موکول کرده است.

### روش مصاحبه

در نخستین مرحله ی طرح، بیم داشتیم که کار ما به ضبط عقاید و سخنرانی های کسانی بیانجامد که می خواهند خود را تبرئه کنند و تقصیر و قوع انقلاب را به گردن دیگران بیاندازند. از این رو، در آغاز مصاحبه تاکید می کردیم که در پی جمع آوری عقاید شخصی نیستیم و هدف اصلی ما ضبط خاطرات و تجارب است. تنها در موارد ویژه و بر حسب پرسش هایی که از پیش تنظیم شده بود از روایت کنندگان درخواست اظهار نظر می کردیم.

مصاحبه ها، بر حسب تمایل روایت کننده، به زبان فارسی یا انگلیسی انجام می شد. از ۱۲۲ مصاحبه ۱۲ تا به زبان انگلیسی ضبط شد. طول زمانی مصاحبه ها از يك ساعت تا چهل و سه ساعت است و میانگین زمان هر مصاحبه شش ساعت می باشد. جمع کل مصاحبه ها حدود ۸۲۴ ساعت است.

۴۶ درصد از مصاحبه ها در پاریس و جنوب فرانسه و بقیه آنها به ترتیب در واشنگتن، لندن، کمبریج (ایالت ماساچوست)، چندشهر ایالت کالیفرنیا، ژنو، نیویورک، وین و هائیتی (Haiti) انجام پذیرفت. با آنکه نتوانستیم مصاحبه هایی در ایران انجام دهیم، خاطرات شمار معدودی از سیاستمداران ساکن ایران،

زمانی که به خارج از کشور سفر کرده بودند، ضبط شد.

### نقش مصاحبه کننده

مصاحبه ها را پنج ایرانی، که با تاریخ معاصر ایران آشنایی کافی داشتند، انجام دادند. در برنامه ریزی مصاحبه ها، حداقل انتظار ما این بود که مطالبی که ضبط می شود جایگزین خوبی برای خاطراتی شود که روایت کننده، در صورت داشتن وقت و تمایل، شخصاً به رشته ی تحریر در می آورد. بنابراین، وظیفه ی اصلی مصاحبه کنندگان این بود که روایت کنندگان را، برحسب اهمیت تاریخی مطالبی که اظهار می داشتند، به شرح و بسط و یا اختصار اظهاراتشان ترغیب کنند. مصاحبه کنندگان ما کوشیدند که به مثابه بازپرس، یا وکیل مدافع عمل نکنند. برعکس، وظیفه مصاحبه کننده این بود که با علاقه به سخنان روایت کننده گوش کند و او را یاری دهد که تا حد امکان مطالب خود را به طور کامل و منسجم بیان کند.

### بیان واقعیت

بی شك برخی از روایت کنندگان کوشیدند تا از فرصتی که این طرح برای آنان فراهم آورده بود استفاده کرده اعمال گذشته خود را به سود خویش وصف کنند. برای مقابله با این امر، چند اقدام احتیاطی صورت گرفت. نخست، معیار عمده ای که در تعیین افراد برای مصاحبه به کار رفته بود، گوناگونی نظرگاه و موضع سیاسی آنان بود. در میان افرادی که خاطراتشان ضبط شده است، همه گونه عقیده ی سیاسی را می توان یافت.

اقدام احتیاطی دوم این بود که به روایت کننده اطلاع دهیم که مصاحبه با چهره های سیاسی گوناگونی در دست اجراست. ضمناً نام يك یا دو نفر را که با وی هم فکر و يك یا دو نفر که

مخالفند ذکر کنیم. تجربه‌ی ما نشان می‌داد که هنگامی که روایت‌کنندگان در می‌یافتند که تنها به قاضی نمی‌روند و اظهاراتشان با بیانات سایرین مقایسه خواهد شد، با صراحت بیشتری صحبت می‌کردند، به ویژه هنگامی که سخن از دیگران در میان بود. گرچه احتمالاً درباره‌ی خویش با آن صراحت سخن نمی‌گفتند.

### استفاده از خاطرات

بخش اصلی طرح تاریخ شفاهی ایران در سال ۱۳۶۷ به پایان رسید. حاصل این طرح، که عبارت است از حدود ۸۳۶ ساعت نوار و ۱۸,۰۰۰ صفحه متن ماشین شده، در کتابخانه‌های دانشگاه هاروارد و دانشگاه آکسفورد (انگلستان) نگهداری می‌شود. ضمناً میکروفیش این خاطرات در چند کتابخانه آمریکایی و اروپایی موجود است. (اسامی این کتابخانه‌ها در پیوست شماره دو منعکس می‌باشد.) خاطراتی که محدودیتی ندارد و آنهایی که زمان محدودیتشان به پایان رسیده است هم اکنون در دسترس پژوهندگان می‌باشد.

### انتشار مجموعه تاریخ شفاهی

در نظر داریم هر سال تعدادی از خاطرات موجود در مجموعه تاریخ شفاهی ایران را منتشر کرده، در اختیار علاقمندان قرار دهیم. این برنامه را با نشر خاطرات علی‌امینی آغاز کرده، با انتشار خاطرات شاپور بختیار ادامه می‌دهیم. برای انتخاب خاطراتی که به چاپ می‌رسانیم، معیارهایی زیر را در نظر گرفته‌ایم:

- داشتن اجازه از روایت‌کننده برای انتشار خاطره

- جالب بودن مطالب از نظر خوانندگان احتمالی

- هزینه انتشار خاطره با توجه به حجم آن

### مصاحبه با شاپور بختیار

خاطرات شاپور بختیار در دو جلسه دو ساعته در اسفند ماه ۱۳۶۲ (مارس ۱۹۸۴) در محل اقامت ایشان در Suresnes (حومه شهر پاریس) توسط ضیاء صدقی ضبط گردید.

ضیاء صدقی، طی هفت سال همکاری با طرح تاریخ شفاهی ایران، بیش از یک سوم از مصاحبه ها را انجام داد. علاوه بر آن، مسئولیت تطبیق متون ماشین شده با نوارهای ضبط شده و همچنین تهیه ی فهرست مجموعه را به عهده داشت. بدین وسیله از خدمات ارزنده این همکار ارجمند سپاسگزاری می کنم.

### روش ویرایش

برای حفظ اصالت خاطرات ضبط شده، کلیه آنها عیناً و بدون کوچکترین تغییری از روی نوار ماشین شده و برای استفاده محققان در کتابخانه های مختلف قرار داده شده است.<sup>۱</sup>

برای این که خاطراتی که منتشر می شود، برای خوانندگانی علاوه بر کارشناسان قابل استفاده باشد، یادداشتهایی به آن اضافه می گردد. علاوه بر آن، برای روشن شدن مطلب، در موارد استثنایی، بعضی از کلمات جا به جا و برخی از جملات تکمیل می شود. البته نهایت کوشش به کار می رود تا این اصلاحات معنی جمله را تغییر ندهد و هیچ مطلبی به اظهارات روایت کننده اضافه نشده و هیچ مطلبی هم از اظهارات او کم نگردد.

روشی که برای ویرایش این مجموعه به کار برده شده است، در زیر خلاصه می شود:

(۱) کلمات داخل جمله در صورت لزوم پس و پیش شده

<sup>۱</sup> نگاه کنید به پیوست شماره ی در.



است. به عنوان مثال، متن دست نخورده زیر:

«بنده وقتی آمدم به اروپا — در سال  
۱۹۲۵ -- وارد شدم در سال اول حقوق در  
مدرسه «گرنوبل» و بعد آمدم پاریس سال دوم  
تا قسمت دکترا.»

به ترتیب زیر اصلاح شده است:

«بنده در سال ۱۹۲۵ [۱۳۰۴] وقتی به اروپا  
آمدم، وارد سال اول [رشته] حقوق در مدرسه  
«گرنوبل» [Grenoble] شدم و بعد [برای] سال  
دوم تا قسمت دکترا [به] پاریس آمدم.»

(۲) در موارد لازم، کلمات و علائم زیر به متن اضافه

شده است:

[نا مفهوم] = معنی جمله از نظر ویراستار  
روشن نمی باشد.

[قطع کلام] = کلام روایت کننده یا مصاحبه  
کننده قطع شده است.

[مکث] = روایت کننده برای چند لحظه سکوت  
کرده است.

[نا تمام] = روایت کننده جمله را ناتمام گذاشته  
است.

کلمات خارجی در داخل «نشان نقل قول» قرار  
گرفته است.

(۳) برای روان ساختن جملات، از علامت پرانتز  
استفاده شده است، لیکن کلمات داخل پرانتز متعلق به  
روایت کننده می باشد. در مواقعی که جمله کامل  
نی بوده، ولی منظور روایت کننده از نظر ویراستار  
روشن بوده است، کلمات تکمیلی داخل دو بند [bracket]

گذاشته شده است. به عنوان مثال متن دست نضورده

زیر:

«چند روز بعدش حکمی صادر شد به امضای آقای وزیر «شما از این تاریخ به اداره ی تهیه قوانین منتقل می شوید.» اداره ی تهیه قوانین هم منصورالسلطنه مرحوم بود و يك جایی به اصطلاح «سیبری» دادگستری بود.»

به شرح زیر اصلاح شده است:

«چند روز بعد حکمی صادر شد به امضای آقای وزیر [دادگستری که] «شما از این تاریخ به اداره ی تهیه قوانین منتقل می شوید.» [رئیس] اداره ی تهیه قوانین هم [سید مصطفی عدل] منصورالسلطنه مرحوم بود و يك جایی به اصطلاح «سیبری» [Sibérie] دادگستری بود.»

البته کسانی که علاقمند هستند که اظهارات روایت کننده را عیناً بشنوند یا بخوانند، می توانند به کتابخانه هایی که مجموعه تاریخ شفاهی ایران در آن موجود است مراجعه کنند. اسامی این کتابخانه ها در پیوست شماره دو ذکر شده است.

### سپاسگزاری از دوستان و همکاران

تعدادی از همکاران و دوستانم در ویرایش این خاطره به من کمک های ارزنده کرده اند. شماری از آنان پیش نویس این کتاب را خواندند و راهنمایی های شایسته ای نمودند. برخی دیگر با حوصله و خوش رویی فراوان به پرسشهای من پاسخ داده، اطلاعات ذیقیمتی را در اختیارم قرار دادند. در این زمینه به ویژه از آقایان نصرت الله امینی، دکتر عباسقلی بختیار، دکتر

فرهاد ریاحی، رحیم شایگان، دکتر علینقی عالیخانی و دکتر جلال متینی سپاسگزاری می‌کنم. بدیهی است که مسئولیت کوتاهی‌هایی که در ویرایش این کتاب شده است به عهده من است.

حبیب لاجوردی

ویراستار مجموعه و

مدیر طرح تاریخ شفاهی ایران

www.KetabFarsi.com

شرح حال شاپور بختیار<sup>۱</sup>

شاپور بختیار، فرزند محمد رضا (سردار فاتح) و نازبیگم،<sup>۲</sup> در سال ۱۲۹۴ هجری شمسی در منطقه بختیاری به دنیا آمد. پدر بزرگ مادری بختیار، نجفقلی صمصام السلطنه، دو بار (۱۲۹۱ و ۱۲۹۷ هجری شمسی) به مقام نخست وزیری رسید. بختیار که در سن هفت سالگی مادرش را از دست داد، تحصیلات ابتدایی اش را در شهر کرد آغاز کرد. سپس برای تحصیلات دبیرستانی روانه اصفهان و پس از چندی عازم بیروت گردید. بختیار دیپلم متوسطه خود را در رشته ریاضی از يك مدرسه فرانسوی در بیروت دریافت کرد. در سال ۱۳۱۳، بختیار قصد داشت تحصیلات دانشگاهی خود را در فرانسه آغاز کند. بدین منظور با کشتی به سوی فرانسه حرکت کرد، لیکن در حین سفر خبردار شد که پدر و چهار نفر دیگر از اعضای خانواده اش، به دلیل اختلاف میان عشایر و رضا شاه، اعدام شده اند. لذا بختیار به ایران برگشت. دو سال بعد بختیار به فرانسه مراجعت کرد و در رشته فلسفه در دانشگاه سوربن نام نویسی کرد و در بهار ۱۳۱۸ دیپلم علوم سیاسی و لیسانس های فلسفه و حقوق دریافت کرد. در همان سال بختیار با يك زن فرانسوی ازدواج کرد و در سال ۱۳۱۹ برای خدمت سربازی در ارتش فرانسه داوطلب شد. پس از پایان جنگ، بختیار دوباره به سوربن رفت و موفق به اخذ درجه دکترای دولتی گردید.

<sup>۱</sup> Chapour Bakhtiar, *Ma fidélité* (Paris: Albin Michel, 1982).

این کتاب سپس توسط مهشید امیرشاهی به فارسی ترجمه و تحت عنوان *يك رنگی* به وسیله Shadow Copy & Printing, Mission Viejo, CA منتشر شد. نگاه کنید به صفحات ۷۰-۱۱.

<sup>۲</sup> راهنمایی دکتر عباسقلی بختیار.

در زمستان سال ۱۳۲۴ بختیار به ایران بازگشت و پس از چندی در وزارت کار و تبلیغات<sup>۱</sup> استخدام شد. در مرحله اول، نامبرده ریاست اداره ی کار اصفهان را به عهده گرفت. سپس به سمت مدیر کل کار استان خوزستان منصوب گردید. در زمان نخست وزیری محمد مصدق، بختیار معاونت وزارت کار را به عهده داشت.

پس از وقایع ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، بختیار فعالیت های گوناگون داشت که شرح آن را در خاطره نامبرده می خوانید. شاپور بختیار در ۱۶ مرداد ۱۳۷۰ در اقامتگاه خود در حومه پاریس به وسیله افرادی که به دیدار او آمده بودند به نحو فجیعی به قتل رسید.

---

<sup>۱</sup>. قوام السلطنه وزارت کار و تبلیغات را در مرداد ۱۳۲۵ تأسیس کرد. یک سال بعد، وزارت کار تحت نظر وزیر اقتصاد ملی قرار گرفت. در تابستان ۱۳۲۸ نام آن به وزارت کار تبدیل و غلامحسین فروهر به سمت وزیر کار منصوب شد.

## خاطرات شاپور بختیار

[جلسه اول: سه شنبه ۱۶ اسفند ماه ۱۳۶۲ یا ۶ مارس ۱۹۸۴]

### تشکیل حزب ایران

صدقی: آقای دکتر بختیار، از آن جایی که شرح حال شما و تحصیلات شما قبلاً در جاهای دیگر منتشر شده و در کتاب شما به نام یک‌رنگی<sup>۱</sup> هم نوشته شده، بنا بر این ما به این مسائل نمی پردازیم. من مستقیماً می پردازم به سؤالی که مربوط به فعالیت‌های شما در حزب ایران است. می خواهم از حضورتان تقاضا بکنم که یک شرح مختصری راجع به تاریخچه تشکیل حزب ایران برای ما بفرمایید.

بختیار: همان طوری که عرض کردم، من سعی می کنم که یک مطالبی را به طور اختصار بگویم و یک جاهایی که ممکن است تاریک باشد، از شما خواهش می کنم که سوال دقیق تری هم بکنید. حاضر هستم جواب بدهم. ولی چون زمان کوتاه است، خیلی به سرعت باید پیش برویم.

وقتی حزب ایران تشکیل شد، من در اروپا دانشجو بودم، در این صورت از مؤسسين حزب ایران نبودم و ما بین آن افراد نبودم. ولی بعضی ها را می شناختم به علت این که چند سال قبل از من تحصیلاتشان را تمام کرده بودند. مثلاً آقای زیرک زاده<sup>۲</sup> و یک عده دیگری را هم که بعداً در ایران شناختم از

<sup>۱</sup> شاپور بختیار، یک رنگی.

<sup>۲</sup> احمد زیرک زاده، استناد دانشگاه، عضو جبهه ملی و وکیل دوره هفدهم مجلس شورای ملی از تهران. نگاه کنید به خاطرات نامبرده در مجموعه تاریخ شفاهی ایران

افرادی بودند که اکثراً در فرانسه تحصیل کرده بودند، چون در آن زمان عده‌ی بیشتری از ایرانیان به نسبت افرادی که به خارج می‌آمدند در فرانسه تحصیل می‌کردند. اصولاً در آمریکا عده خیلی محدود بود. در این صورت افرادی که مؤسس حزب ایران بودند و بنده بعداً با آنها آشنا شدم - یعنی بعد از بازگشت به ایران، من اوایل [سال] ۱۹۴۶ [میلادی] وارد ایران شدم یعنی اواخر سال ۱۳۲۴ و اوایل ۱۳۲۵ [هجری شمسی].

در آن وقت حزب ایران عبارت بود از مجموعه‌ی *élites* [نخبگان] و برگزیدگانی که در اروپا تحصیل کرده بودند یا عده‌ای به علت سمپاتی [sympathie] که با اینها داشتند و افکاری که داشتند، دور آنها جمع شده بودند. و اشخاصی مثل مهندس حسینی،<sup>۱</sup> آقای زیرک زاده، بعداً الهیار صالح<sup>۲</sup> به آنها منضم شد که [صالح] سابقاً حتی وزیر بود و وزیر کابینه‌های قبل و همچنین بعد از شهریور هم بود. و عده‌ی زیادی از افرادی که بعداً به قیانه‌های عجیب و غریب درآمدند مثل جهانشاه صالح،<sup>۳</sup> مثل آقای حسین مکی،<sup>۴</sup> مثل افرادی که بکلی با این سنخ فکری که عرض کردم متفاوت بودند.

پس بعد از شهریور [۱۳۲۰]، بعد از دیکتاتوری رضا شاه و بعد از این که یک آزادی نسبی به ایران داده شد - بدون تربیت

---

<sup>۱</sup> کاظم حسینی، مهندس معدن، استاد دانشگاه تهران، مشاور دکتر مصدق در امور نفتی و وکیل دوره هفدهم مجلس شورای ملی از تهران.

<sup>۲</sup> الهیار صالح، چند دوره وزیر دارایی، دادگستری و کشور در دهه ۱۳۲۰ و ۱۳۳۰، سفیر ایران در آمریکا و وکیل دوره شانزدهم و بیستم مجلس شورای ملی از کاشان.

<sup>۳</sup> جهانشاه صالح، برادر الهیار صالح، پزشک امراض زنانه، وزیر فرهنگ و بهداری در دهه ۱۳۳۰ و ۱۳۴۰، رئیس دانشگاه تهران و سناتور انتصابی دوره‌های پنجم و ششم از تهران.

<sup>۴</sup> حسین مکی، نویسنده کتب تاریخی و وکیل مجلس پانزدهم از ارواک و دوره‌های شانزدهم و هفدهم از تهران.



سیاسی صحیح و با وجود اختناق بیست ساله — يك دفعه soupape ها [دریچه ها] باز شد و افراد دور دو قطب عمده فعالیت را شروع کردند. آن افرادی را که من می شناسم و می گویم سوسیال دموکراتها و ملی ها بودند دور حزب ایران بودند. اشخاص رادیکال تر و بعضی ها هم بسیار بعداً وطن پرست بودند، دور حزب توده بودند که به علت آموزش سیاسی دقیق که به اینها داده شده بود و زندانی که سرانشان رفته بودند<sup>۱</sup> (و نباید انکار کرد حضور بسیار، بسیار روشن و پشتیبانی که حضور شوروی در آن جا به اینها می داد) يك عده ایرانی هم که روشنفکر بودند در حزب توده جمع شده بودند

در مقابل این دو حزب که يك base [پایه] سیاسی — يك fondement [اساس و پایه] داشت — افرادی هم مثل علفهای هرزه و خودرو جمع شده بودند و احزاب دیگری درست کرده بودند. من کاری به آنها ندارم و دوامی هم نیاوردند. بقایشان هم کوتاه بود مثل حزب عدالت،<sup>۲</sup> حزب اراده ی ملی<sup>۳</sup> و غیره و غیره.

ولی راجع به حزب ایران می توانم بگویم نماینده طرز فکر يك مردمی بود که اغلب از بورژوازی [bourgeoisie] كوچك، intellectuel [روشنفکر] و دارای تمایلات ملی بودند. آزادی و استقلال ایران را می خواستند، ولی دارای تجربه ی سیاسی و دارای تشکیلات منظم و مسجل مثل حزب توده نبودند. از این جهت حزب ایران هیچ وقت حزب توده های مردم یعنی masse مردم نشد. qualite [کیفیت] و میهن دوستی و دموکرات مآب

<sup>۱</sup>. منظور گروه تقی ارانی، بخشی از ۵۲ نفر، است که اعضای آن در جلسات خود تفکرات مارکسیستی را به بحث می گذاشتند. اعضای این گروه در ۱۷ اردیبهشت ۱۳۱۶ بازداشت و متعاقباً به چند سال حبس محکوم شدند.

<sup>۲</sup>. به رهبری علی دشتی و جمال امامی خونی.

<sup>۳</sup>. به رهبری سید ضیاء الدین طباطبائی.

بودن اینها به تشکیلات و جذب افکار طبقه به اصطلاح فقیر مردم می چربید. البته همان طوری که می دانید، مارکسیسم یک جاذبه ی عجیبی دارد برای این که قولهایی به مردم می دهد — که عملی می کند یا نمی کند من کاری ندارم — ولی جذابیتش یک مقدار زیادیش از این می آید که به مردم وعده هایی می دهد و مخصوصاً به مردم فقیر. ایران هم یک مملکت فقیری بود و در ایران قبل از شهریور، آدم غنی جز یک عده ای انگشت شمار و خود رضا شاه کسی نبود، پس حزب ایران از این طور مردم که عرض کردم تشکیل شد و بعد هم شنیدم یک حزبی که شبیه به آن بوده که سنجابی<sup>۱</sup> هم در آن جا بوده، به نام حزب میهن، به حزب ایران ملحق شد. در تمام این جریانات بنده حضور نداشتم و در اروپا بودم و یا تازه وارد ایران شده بودم و می خواستم ببینم حزبی که نزدیک به افکار و عقاید خود من باشد، کدام حزب است و به آن روی بیاورم.

بعد از دو مأموریت که یکی در اصفهان و یکی در خوزستان انجام دادم — که تمامش سعی کردم حکومت، حکومت قانون باشد [و] سعی کردم که به اصطلاح حکومت نظامی نسبت به کارگراها تا آن جا که میسر است روش معتدل داشته باشد (چه در خوزستان و چه در اصفهان)، اول به این نتیجه رسیدم که ما عادت احترام گذاردن به قانون را نداریم؛ یا زور می گوییم و یا زور می شنویم. این را من خواستم از نزدیک به کارگران اصفهانی و خوزستانی تلقین بکنم که صلاح ما در دراز مدت این است که حکومت قانون را قبول بکنیم. والا، امروز شما زورتان زیادتر است، فردا زور من زیادتر می شود.

در تمام این جریانات باید عرض کنم که من وارد حزب ایران

<sup>۱</sup> کریم سنجابی، استاد دانشگاه تهران، وزیر فرهنگ کابینه مصدق و وکیل دوره هفدهم مجلس شورای ملی از کرمانشاه. نگاه کنید به خاطرات نامبرده در مجموعه تاریخ شفاهی ایران.

نبودم. من در سال ۱۳۲۸ وارد حزب ایران شدم. دلیل این هم آشنایی بود که من با بعضی از این دوستان داشتم و حرمتی بود که برای درستی [و] تقوای آنها قائل بودم.

### ائتلاف حزب ایران با حزب توده

وقتی من در سال ۱۳۲۸ وارد [حزب] شده بودم آن جریان غم انگیز ائتلاف با حزب توده شده بود<sup>۱</sup> و بعد از مدت کوتاهی جدایی هم پیش آمده بود و دیگر حزب ایران با حزب توده ارتباطی نداشت. بد نیست که یادآور بشوم که این ائتلاف را به تحریک آقای فریور<sup>۲</sup> که بعد هم سفیر آقای خمینی شد در «برن»<sup>۳</sup> و حالا در جنوب فرانسه جایی سرگردان است و با استفاده از ضعف مستمر آقای سنجابی و بی اطلاعی آقای الهیار صالح — چون این سه نفر امضا کنندگان [آن سند ائتلاف] بودند و کارگردانان حزب ایران بودند. این یک لطمه بزرگی به حزب ایران زد — که هنوز من وارد نشده بودم — از نظر این که مارک ملی گرایی اش را خیلی تضعیف کرد. گوئی که این آقایان گردانندگان باید بگویم روی هوی و هوس شخصی بیشتر بود و وعده و وعیدهایی که به هم می دادند برای انتخابات بعدی [دوره پانزدهم] بود، ولی اصولاً می گویند یک عمل تاکتیکی بود. ولی تاکتیکی یا ایدئولوژیکی هر چه بود

<sup>۱</sup>. اعلامیه ائتلاف حزب توده و حزب ایران به امضای الهیار صالح و غلامعلی فریور (از طرف حزب ایران) و دکتر فریدون کشاورز، ایرج اسکندری و طیب الدین الموتی (از طرف حزب توده) در تاریخ ۹ تیرماه ۱۳۲۵ انتشار یافت. این ائتلاف جهت مقابله با حزب دموکرات ایران به رهبری احمد قوام السلطنه صورت گرفت.

<sup>۲</sup>. غلامعلی فریور، وکیل دوره چهاردهم مجلس شورای ملی از تهران و وزیر صنایع و معادن کابینه علی امینی (۱۳۴۰). نگاه کنید به خاطرات نامبرده در مجموعه تاریخ شفاهی ایران.

<sup>۳</sup>. Berne, Switzerland. پایتخت سوئیس.

لطمه به حزب ایران زد که دارای يك مارك ملی بود. بعد — آقایان منجمه — آقای صالح، آن طور که دوستان به من گفتند، آمد و گریه کرد و گفت مرا تنبیه بکنید و آقای سنجابی هم يك مدتی کنار رفت و آقای فریور هم دیگر از آن روز به بعد وارد حزب ایران نبود، وارد جبهه ملی نبود. گاه و بی گاه با توده ایها لاس می زد، گاه و بی گاه هم همان طوری که دیدیم با امینی<sup>۱</sup> لاس می زد که در کابینه ی امینی وزیرش شد.

پس وقتی من آمده بودم، حزب ایران در حال افول بود و هیچ وعده ای به کسی نمی دادند در آن جا. من نخواستم از این کشتی لوکس که روی اقیانوس متلاطم ایران می رود، استفاده بکنم. سعی کردم که آن را به آن حالت سوسیال دموکراسی که داشت برگردانم و تحرکی به آن بدهم، بدون این که هیچ ادعایی بکنم که ما از نظر ورزیدگی در تشکیلات خیلی ضعیف هستیم.

پس من در سال ۱۳۲۸ وارد حزب ایران شدم و بعد از مدتی — در حدود ششماه — رئیس سازمان جوانان شدم. در سال ۱۳۲۹ که زمزمه ی ملی کردن صنعت نفت همه جا بلند بود، حزب ایران ستون فقرات فعالیتهایی بود به وسیله آقای حسینی که در هر صورت اگر خیلی معایب هم از نظر شم سیاسی و امکاناتی که به طور کلی دارد، از نظر خدمتی که در آن وقت کرد [قابل تقدیر است].

### خلیل ملکی و روابط او با جبهه ملی

پس این وضعیتی را که حضورتان عرض می کنم ادامه داشت تا این که ملی کردن صنعت نفت به آن صورتی که اطلاع دارید و جریان امر را هم خیلی ها لابد گفتند و در جاهای دیگر هم

<sup>۱</sup> علی امینی، نخست وزیر (۴۱ - ۱۳۴۰) نگاه کنید به حبیب لاجوردی، خاطرات علی امینی.

مدارکی هست. من از آنها به سرعت می گذرم. يك عده ای در ابتدا خدماتی کردند، ولی خود دگتر [محمد] مصدق بود و خود او بود، به نظر من، که می توانست galvaniser [بسیج] بکند و مجموع نیروهای ملی را جمع بکند. در این حیص و بیص -- یعنی از سال ۱۳۲۷ تا ۱۳۲۹ و ۱۳۳۰ -- يك عده ای از افراد حزب توده از آن حزب انشعاب کرده بودند، منجمله آقای خلیل ملکی، آقای مهندس اسماعیل زنجانی، قندهاریان و عده دیگری که بعضی هایشان را من شخصاً می شناسم از نزدیک و بعضی دیگر را فقط اسمشان را شنیده ام. همین طور مهندس [محمد] زاوش و غیره، اینها هم به نهضت مصدق پیوستند. اینها هم به تز ملی شدن صنعت نفت پیوستند و صمیمانه کوشیدند.

در آن وقت متأسفانه آقای خلیل ملکی که بی پناه شده بود و مورد تهاجم مستمر مسکو بود، به آقای [مظفر] بقائی<sup>۱</sup> که بعداً خودش را آن چنان که هست معرفی کرد، نزدیک شد. متأسفانه باز بگویم آقای خلیل ملکی که خیلی آدم وطن دوستی بود [و] مسلماً و مسلماً يك آدمی بود که دلش می خواست به مملکت خدمت بکند، قلیق و رفتار و برخورد و انتخابش اغلب بسیار تلخ و خسته کننده بود. بر طبق این که از حزب توده که [بیرون] آمد بعد با بقائی [همکار شد] و بعد از بقائی جدا شد و بعد با [محمد علی] خنجی، [مسعود] حجازی و بعد از آنها جدا شد. مستمراً این آدم، مثل این که شانس هم هیچ وقتی نداشت که به يك جایی برسد.

حتی زمان مصدق -- این آدم [ملکی] خیلی هم زحمت می

<sup>۱</sup> استاد دانشگاه تهران، وکیل دوره پانزدهم و شانزدهم مجلس شورای ملی از کرمان و دوره هفدهم از تهران. یکی از مؤسسين جبهه ملی ایران که پس از چندی با مصدق به مقابله پرداخت، همچنین رهبر حزب زحمتکشان. نگاه کنید به خاطرات نامبرده در مجموعه تاریخ شفاهی ایران.

کشید، ولی مصدق برایش مشکل بود که این آدم را به عنوان يك آدم ملی قبول کند، در صورتی که اشتباه بود و من این را می گویم چون در عین حال اینها جزو تاریخ مملکت است. ولی می فهمم هم که مصدق چرا نمی توانست با ایشان [همکاری کند]. چنان که خود بنده به شما خواهم گفت که خود بنده مانع آمدنش به جبهه ملی اول شدم.

صدقی: بله، می خواستم این را بعداً از شما سؤال کنم.

بختیار: بله، خود بنده [مانع] شدم.

عرض کنم افرادی هستند، قربان، [که] در جریانات سیاسی اصول و فروع و تاکتیک و استراتژی و همه چیز را داخل می کنند و برای خاطر قوم و خویشی، دوستی و آشنایی، سوابق، روابط و اینها تصمیماتی می گیرند. و خلاصه، اغلب هم به منظور این [نیست] که يك ایده آلی پیشرفت بکند، بلکه برای این [ست] که يك اجتماعی را دور خودشان جمع بکنند. خلاصه، تز [these] یاربگیری ست. و [مثلاً] در تمام مدت من از این آقای سنجابی جز این [یاربگیری]، هیچ خاصیتی ندیدم.

يك آدمی ست با يك charme [دلپذیری] فوق العاده در يك سالن، ولی وقتی که باید در يك بزنگاهی «نه» بگوید [نمی تواند]. همان طور [که به پیشه وری<sup>۱</sup> بایستی نه بگوید که نکفت «نه». به مصدق که بالطبع همه ی ما «بله» می گفتیم. او هم جزو آن بود. و بعد هم آقای سنجابی کسی بود که [بعد از ۲۸ مرداد] بدون این که وارد يك [مقام] بالایی بشود، بیش از هر کس از آنهایی که در دور مصدق بودند، استفاده هایی از دستگاه دولتی [بعد از ۲۸ مرداد] می کرد و تا يك ماه، یا دو ماه قبل از

۱. میر جعفر پیشه وری، یکی از رهبران حزب کمونیست ایران، در دهه ۱۳۰۰ به زندان افتاد. پس از شهریور ۱۳۲۰، روزنامه آژیر را تاسیس کرد. از تبریز به مجلس چهاردهم انتخاب شد، ولی اعتبارنامه او رد گردید. پیشه وری در سال ۱۳۲۴ فرقه دموکرات آذربایجان را بنیان گذاشت.

این که خمینی [به ایران] بیاید، ضمن حقوق و مزایایی که به عنوان وزیر سابق مصدق می گرفت، دارای يك اتاق هم پهلوی وزیر آموزش و پرورش بود [قطع کلام].<sup>۱</sup>

صدقی: آقای کاظمی؟

بختیار: کاظمی<sup>۲</sup> و یکی دیگر قبل از او، بعد از او، نمی دانم. هر کدام. اهمیت برای من ندارد. بود و حقوق کافی می گرفت و همیشه شاه هم نسبت به او يك سمپاتی داشت، یعنی حسابش هم درست بود، او می گفت سنجایی يك آدم ضعیفی ست. پس می شود تسلیمش کرد.

### اتحادیه های کارگری اصفهان

صدقی: اجازه بفرمایید من يك مقدار سؤال دارم تا برسیم به این جریان. شما خواستید که مشخص تر سؤال کنم. من دوست دارم که شما يك مقداری راجع به زمانی که شما در اصفهان بودید صحبت بفرمایید. نظر شما راجع به این رهبران اتحادیه های کارگری که در آن زمان در اصفهان بودند، مثل آقای تقی فداکار،<sup>۳</sup> امیرکیوان<sup>۴</sup> و شمس صدیقی چه بود؟

بختیار: اینها هر سه نفر آدمهای بکلی بی سواد و دور از مسائل سندیکایی و اتحادیه ای بودند. نهایت این است که بعضی ها طرف دست راست و سرمایه داری را می گرفتند، مثل شمس صدیقی و مثل همان امیرکیوان [که] الان میلیاردر است.

---

<sup>۱</sup>. [قطع کلام] معرف این است که حرف مصاحبه کننده یا روایت کننده قطع شده است.

<sup>۲</sup>. به احتمال زیاد منظور ایشان دکتر حسین کاظم زاده، وزیر علوم و آموزش عالی (۱۲۵۲ - ۱۲۵۰) است.

<sup>۳</sup>. رئیس اتحادیه کارگران اصفهان، عضو حزب توده و وکیل دوره چهاردهم مجلس شورای ملی از اصفهان.

<sup>۴</sup>. نگاه کنید به خاطرات نامبرده در مجموعه تاریخ شفاهی ایران.

در انگلستان است؟ در آمریکا ست؟ کجاست؟

يك عده ای وابسته شده بودند به حزب توده، بدون این که بدانند حزب توده کجا می خواهد برود و تا چه حدی دارد، برای این که دانش سیاسی به حد کافی نداشتند. اصلاً امکان نداشت که شما بتوانید بنشینید يك ثانیه با آقای تقی فداکار راجع به مارکسیسم یا اصالت ماده یا نمی دانم *la plus-value* (ارزش اضافی) و به طور کلی همچنین مسائلی doctrinal [مسئله‌ی] یا تاریخ یا يك مسائلی که حد اقل اقل يك رهبر سندیکا باید بداند [صحبت کنید].

مطلقاً هیچ کدام از این سه نفر [معلومات لازم را] نداشتند. منتها دوتایشان تسلیم به دست راستی ها بودند که شمس صدری و آقای امیرکیوان بودند که هر دو تا را توده ای ها [از اتحادیه] بیرون کرده بودند. من [آنها را] به عنوان يك کارگر به کارخانه برگرداندم چون قانون باید اجرا بشود و قانون جنگل نباید اجرا شود. و هم مانع شدم که [کارفرمایان] کارگران را [از کارخانه] به عنوان توده ای بیرون کنند. اگر افتخاری باشد این است که من سعی کردم که در درون کارگاهها نه «داس و چکش» ببینم نه «زنده باد، جاوید باد شاه» ببینم. [من اعتقاد داشتم که] محیط کار باید سالم، آرام و دموکراتیک باشد. این آقایان [کارگر] این خاصیت ها را که عرض کردم داشتند و هیچ کدام در سطحی که شما تصورش را بکنید برای امور کارگری و سندیکایی نبودند.

روابط شرکت نفت با کارگران ایرانی

صدقی: به نظر شما روابط شرکت نفت [ایران و انگلیس] با

کارگران ایرانی در آن زمان چگونه بود؟

بختیار: شرکت نفت عملاً هر کار در ایران می خواست می



کرد. اگر می خواست — دیگر حساب عقل خودش را بایستی بکنید — تصمیم می گرفت [و] می کرد. البته همان طوری که شرکت نفت در جنوب ایران و در تمام ایران نفوذ داشت و اغلب رجال ما مجبور بودند اگر می خواستند دم گاو دستشان باشد با شرکت نفت، یعنی نماینده ی امپراتوری انگلیس، همکاری بکنند اکثراً به طور خیلی زیاد، به درجات مختلف البته. ولی قطعی ست که در حضور قشون شوروی و غائله آذربایجان و این مسائل هم کمک بی اندازه و قوت قلبی به حزب توده و شورای متحده،<sup>۱</sup> (که تابع آن بود) می داد.

وقتی که من با موفقیت — به دلائلی که دیگران باید بگویند نه خودم بگویم — در اصفهان بودم روزی به من يك تلگرافی مخاپره شد که به تهران بروم. وقتی که رفتم وزیر و معاون وقت که دوست خود من بودند، یعنی آقای حبیب نفیسی،<sup>۲</sup> به بنده گفتند که ما رفتیم به خوزستان و کارگران خوزستان پس از سرکوبی شورای متحده که سال گذشته شده بود<sup>۳</sup> — زمان قوام السلطنه — توی کارگاههای شرکت نفت ما را راه ندادند. چون شما این جا يك وجهه ای دارید و سعی می کنید که دموکراسی را پیاده بکنید، [به کمک شما در خوزستان نیاز مندیم].

توجه شما را به این نکته جلب می کنم که همین effort [کوشش] و همین زحمت و همین [فعالیت] مستمر است که چهل

<sup>۱</sup>. اتحادیه کارگران ایران وابسته به حزب توده.

<sup>۲</sup>. نگاه کنید به خاطرات نامبرده در مجموعه تاریخ شفاهی ایران.

<sup>۳</sup>. پس از امتصاب کارگران شرکت نفت ایران و انگلیس در تیرماه ۱۳۲۵، دولت قوام السلطنه اتحادیه های کارگری را که وابسته به حزب توده بودند سرکوب کرد. نگاه کنید به حبیب لاجوردی اتحادیه های کارگری و خودکامی در ایران (تهران: نشر نو، ۱۳۶۹)، صفحات ۲۲۷ تا ۲۵۵. یا Habib Ladjevardi, *Labor Unions and Autocracy in Iran* (Syracuse: University Press, 1985), pp. 129

سال از عمر من صرف آن شده است: یعنی برقراری حکومت قانون — هر قدر مشکل باشد، هر قدر طولانی باشد و هر قدر حتی ناقص باشد، ما [نمی توانیم] ادعا بکنیم که پنجمین قدرت جهانی هستیم<sup>۱</sup> و دموکراسی ما پنج سال دیگر به سوئد می رسد و یا پنجاه سال دیگر می رسد، اینها به نظر من اباطیل است، ولی آن چه که مهم است [این است که] باید يك روزی شروع کرد و من از همان اصفهان شروع کردم. و بعد در نخست وزیری ۲۵ یا ۳۰ سال بعد همان را باز خواستم پیاده کنم<sup>۲</sup> و حالا هم خدمت جناب عالی به همان چیزها معتقد هستم.

پس در این جریان شرکت نفت، بنده را خواستند و گفتند که شما منتقل بشوید [و] بروید به خوزستان و ببینید چه طور می توانید به آن جا آرامش بدهید. بنده به خوزستان رفتم، وقتی آن جا رفتم و مسائل را از نزدیک دیدم، دیدم اصلاً این جا صحبت [از] ایران نیست. شرکت نفت مطلق العنان است. باز فلان حاج آقای اصفهانی یا فلان کارخانه دار قزوین را می شود گفت که ساکت باش، این جا دولت است و یا حکومت است، ولی آن جا آبادان اصلاً برای شرکت نفت ساخته شده بود، اگر شرکت نفتی نبود، آبادانی نبود و شرکت نفت هم خوب تمام منابع و ثروت ایران را می بردند [و] يك چیزی هم البته به ایران می داد.

قیمت دستمزدها خیلی پایین بود. البته، حزب توده [و] شورای متحده در آن جا زحماتی کشیدند، ولی [فعالیت آنها] برای بالا بردن سطح زندگی کارگرها نبود: برای داشتن يك پایگاهی از طرف آن قدرت بزرگی که پشت سرشان بود، نمی گویم در تمام این مراحل خدمت نشد. غیرممکن است. ولی اصل

<sup>۱</sup>. اشاره به شاه است که می گفت در آتیسه نزدیک ایران از لحاظ نظامی در ردیف پنجمین قدرت جهان قرار می گیرد.

<sup>۲</sup>. منظور دوره نخست وزیری خودش در دی و بهمن ماه ۱۳۵۷ است.

«ایده» خدمت به يك سندیکای موفق ایرانی نبود. مسئله جای دیگری بود. وقتی من [به آبادان] رفتم و این جریان را دیدم، برگشتم به تهران و گفتم من نمی روم. یا اگر بروم، يك شرایطی دارم که آن شرایط را [مقامات شرکت نفت] باید یا قبول بکنند یا من قبول نمی کنم.

این طولانی ست که من به شما بگویم که شرایط من چه بود. ولی آن چه که بود این که شرکت نفت حق نداشته باشد کارگران را خودش اخراج بکند: بایستی رسیدگی بشود و اداره ی کار بایستی نظر بدهد. [در مورد] نمایندگان کارگران، [شرکت نفت] حق اخراجشان را در هیچ صورت [نبایستی] داشته باشد، مگر [به خاطر] جرم عادی مثل دزدی، کلاهبرداری و چک پی محل و از این حرفها. [شرایط دیگر من مربوط به] مسائل کوچکتر دیگر [بود، مانند] لوله کشی آب، دادن چیز به آن حصیرآباد و امکانات ساختمان بیشتر. تمام اینها را سعی کردیم آرام، آرام [انجام دهیم].

[در حالی] که وزیر بنده و معاون وزارتخانه در فروردین ۱۳۲۶ نتوانستند وارد پالایشگاه آبادان بشوند، دو سال و چهار ماه بعد -- یعنی در مهر ماه سال ۱۳۲۸ -- وقتی مرا مجبور کردند که از آبادان بیرون بروم، شش هزار نفر کارگر -- برای اولین دفعه بدون تحریک يك خارجی (چه انگلیسی باشد و چه روسی باشد) -- دنبال من تا فرودگاه [آمدند] و پالایشگاه نفت تعطیل بود. من به تهران آمدم.

اگر راجع به این دو قسمت باز سوالی دارید بفرمایید تا بعد به ملی شدن صنعت نفت می رسیم.

### اتحادیه های کارگری غیر سیاسی

صدقی: من می خواستم از حضورتان تقاضا بکنم که يك

مقداری درباره‌ی اصراری که شما در آن زمان داشتید که اتحادیه کارگری یک اتحادیه‌ی صنفی باقی بماند و جنبه‌ی سیاسی به خودش نگیرد توضیح بفرمایید.

بختیار: من همیشه معتقد بودم و حال هم هستم، هر کس در یک اتحادیه‌ی کارگری در کادر بالا باشد و یا کارگرانی هستند که از یک مهندس بیشتر حقوق می‌گیرند و سطح زندگیشان بهتر است، اینها می‌توانند دارای احزاب مختلف باشند. اینها می‌توانند مثلاً «کاتولیک» یا «پروتستان» باشند، مسلمان باشند، یا *agnostique*<sup>۱</sup> باشند. من معتقد به این هستم که صنفی بودن اتحادیه به مصرف این می‌رسد که سطح زندگی کارگر را مرفه بکند و برای این فلسفه‌ی حیاتی سندیکا ست.

ولی همین عضو سندیکا وقتی انتخابات مجلس می‌شود، انتخابات شورا می‌شود، یا انتخاب رئیس جمهور می‌شود، آزاد است به هر کس، به هر حزب، به هر گروهی [که] می‌خواهد رأی بدهد. البته عملاً هیچ وقت کارگران نمی‌آیند به یک حزب دست راستی فاشیستی رأی بدهند. بعید به نظر می‌رسد. ولی اگر بودند، اگر دادند آن هم به نظر من محترم است. این اصرار بنده روی کار اصفهان و خوزستان و فرانسه و جای دیگر نیست. اصلاً تاریخ پیدایش سندیکاها برای رفاه کارگران بوده و از این جهت بنده نمی‌خواستم که آلودگی سیاسی دست راستی یا دست چپی شدید پیدا بکند.

#### امور کارگری در زمان دولت دکتر مصدق

صدقی: متشکرم، آقای دکتر بختیار، شما در زمان دولت دکتر مصدق تصدی معاونت وزارت کار داشتید، می‌خواهم از

---

<sup>۱</sup> کسی که معتقد است که انسان نمی‌تواند معرفتی نسبت به خدا و آخرت پیدا کند.

حضورتان تقاضا بکنم که يك مقداری راجع به روابط دولت با کارگران در آن زمان و همچنین امور کارگری در زمان دولت دکتر مصدق توضیح بفرمایید.

بختیار: باید حضورتان عرض بکنم که دکتر مصدق با تمام احترامی که -- نه شخص من -- افرادی مثل «نهر» مثل «عبدالناصر» نسبت به او داشتند، يك مردی نبود که آن طور که شماها خیال می کنید وارد به مسائل دنیای امروزه باشد. مصدق پس از این که [در] دوره ی چهارم وکیل مجلس بود -- یعنی در حدود ۱۳۰۵ و ۱۳۰۶ -- تا رفتن رضا شاه، خانه نشین شد. مثل این که بکلی از این تحول دنیا و مسائل دنیا -- مابین دو جنگ -- بکلی کنار بود و [به] مسائل کارگری، یا حتی مسائل sociologie [جامعه شناسی] و حزبی و اینها توجه نداشت.

دکتر مصدق هیچ گاه نخواست و شاید نمی توانست يك مربی سیاسی برای ملت ایران -- به صورت يك آدم تشکیلاتی و حزبی -- باشد. مصدق تسلط به نیروی احساساتی ملت ایران -- روی سوابقی که داشت و روی حرفهای حسابی که در شرایط مشکل زده بود -- همیشه داشت. این احترام را ملت نسبت به او داشت و او هم غلبه بر احساسات ملت همیشه داشت، منتها هیچ وقت این قدرت بالقوه را تبدیل به فعل نکرد. نه خودش زیاد علاقمند بود و نه شاید مرد این کار بود و نه شاید آنهایی که در صف اول بودند به دلایل بسیار مختلف -- که اغلب هم افراد بسیار، بسیار بد از آب در آمدند: مثل بقائی، مثل مکی، مثل سید کاشی<sup>۱</sup>، مثل اینها -- هیچ کدام این مسائل را درک نمی کردند. و روی فقط شهرت شخصی و خودخواهی -- که ما يك قدم از فلان کس به مصدق نزدیک تر هستیم و یا فلان کس دیگر يك قدم نزدیک تر است. اگر فلان کنفرانس آقای مصدق می رفت

<sup>۱</sup> آیت الله سید ابوالقاسم کاشانی.

و آقای مکی را نمی برد، سر فحش را می کشید، چنان که [مکی] این کار را با مصدق کرد و شما می توانید از دیگران هم این را بپرسید.

این بود که مصدق اصولاً به مسائل کارگری به آن معنایی که جناب عالی سؤال می کنید توجه نداشت، البته از فقر کارگر ناراحت می شد، شلاق زدن نبود. بیرون کردن بی خود نبود، ولی در همین برهه، در همین زمان، حزب توده نهایت ناجوانمردی، نهایت — بگذارید این لغت را من بگویم که ضبط بشود — پست فطرتی کرد برای این که دستور داشت که با مصدق مخالفت بکند. پس از سقوط مصدق بلایی که به سر این بدبختها آمد — این کارگران توده ای یا آن پیشتازان دموکراتیک خلق متحرک، از این مزخرفاتی که حالا هم گاهی می بینیم که در ایران می گویند. بعد از آبروریزی آذربایجان و بعد از ملی شدن نفت، [در زمان] همین آقای خمینی بود که باز هم حزب توده خودش را نشان بدهد که چه ماهیتی دارد و چه ارزشی از نظر يك ملت دارد.

### لزوم تشکیل حزب توسط مصدق

مصدق توجه نداشت و بنده نمی توانم به شما عرض کنم که در زمان مصدق تشکیلات کارگری از نظر صنفی و غیره پیشرفت کرد و نمی توانم به جناب عالی بگویم که تشکیلات حزبی و سیاسی هم يك پیشرفت عجیبی داشت. اولاً دوران کوتاه بود. مصدق این کار را می توانست در [سال] ۱۲۲۰ شروع بکند که در ۱۲۳۰ يك آمادگی باشد. البته مشکلات یکی و دو تا هم نبود. مخالفت‌های مستمر دربار بود. سیاست و style [سبک] قدیمی قوام السلطنه ها بود در قضایا.

مصدق وقتی که [به نخست وزیری] رسید، خودش را به ملی

کردن صنعت نفت و قانون انتخابات محدود کرد. گفت کار دیگری من نمی‌کنم. خوب، برنامه‌ی دولت که این بود، دیگر انتظار دیگری هم نمی‌شد از آن داشت. ولی همین ملی شدن صنعت نفت بسیار موفقیت‌آمیز بود، مخصوصاً در قسمت‌های اولش. به نظر من اگر مصدق یک نیروی متشکلی می‌داشت — نه فقط احساسات مردم — با تمام تزویر و حيله‌ی انگلستان، با تمام کارشکنی‌هایی که آنها می‌کردند و از طرف عناصر مرتجع داخلی ایرانی مستمراً اینها تقویت می‌شدند، با وجود رعبی که محمد رضا شاه از انگلیس‌ها داشت — روی تجربه‌ی پدرش<sup>۱</sup> — با وجود این، اگر مصدق این قدرت ملی را از بالقوه بودن به بالفعل درآورده بود و یک حزبی مثل «حزب کنگره»<sup>۲</sup> پشت سرش بود، حيله‌ی ۲۸ مرداد هم به جایی نمی‌رسید.

این درسی ست که من به جوانان بعد خواهم داد و سعی کرده بودم که این کار را بکنم، بدون این که شخصاً دیگر به هیچ عنوانی داعیه‌ی رهبری یک حزب را داشته باشم. از آن مرحله دیگر من گذشته‌ام. نه سن من اجازه می‌دهد و نه سوابقم که من از نو بروم دبیر یک حزبی بشوم و بیایم از نو بالا یک چیزی بسازم. من به ایده آل‌های کلی مصدق و جبهه ملی و حزب ایران وفادار ماندم و بودم و خواهم بود.

**اعتصاب کارگران کوره پزخانه و بهره برداری حزب توده**  
صدقی: آقای دکتر بختیار، به شما انتقاد می‌کنند که شما در جریان اعتصاب کارگران کوره پزخانه که در اواخر حکومت مصدق اتفاق افتاد، آن امتیازاتی که بعدها به کارگران داده شد

<sup>۱</sup> منظور این است که انگلیس‌ها رضا شاه را مجبور به استعفا و ترک ایران نمودند.

<sup>۲</sup> حزب کنگره هندوستان.

— به جای این که به نمایندگان کارگران نیروهای ملی بدهید — این را به نمایندگان اتحادیه های حزب توده دادید که باعث شد حزب توده بتواند در میتینگ سالروز سی تیر ۱۳۳۱ آن چنان نیرویی را بسیج بکند و به میدان بیاورد. پاسخ شما به این انتقاد چیست؟

بختیار: عرض کنم به حضورتان، بنده گمان می کنم که با دو توضیحی که یکی از آن را دادم و یکی دیگر را الان می دهم، موضوع برایتان روشن شود. این خیلی ساده است که بگویند شما امتیازات را به آن گروه دادید و به این گروه ندادید. من امتیازات را یا به کارگرها می دادم و یا به کارگرها نمی دادم. یا صلاح بود که بدهم. یا ندهم. دیگر نمی آمدم discrimination [تبعیض] بکنم و تبعیضی قائل بشوم که این کارگر چنین است. البته آقای بقائی از من تقاضاهای غیرمشروع، خیلی داشت و این تقاضاها عبارت بود از این که يك مشت چاقوکش حرفه ای داشت که اینها را به عنوان نمایندگان کارخانه می خواست تحمیل بکند. من زیر این بار نمی رفتم و در مقابل چنین برداشتی که او داشت می گفتم که هر کس از صندوق انتخابات شورای کارگاه در آمد، او نماینده است. حالا اگر از حزب توده هم باشد، باشد.

صدقی: معذرت می خواهم، آن موقع که آقای دکتر بقائی جزو رهبران ملی نبودند و حسابشان را [از دکتر مصدق] جدا کرده بودند. منظور من نمایندگان حزب زحمتکشان ملت ایران، یعنی نیروی سوم، بود که خدمتتان آمده بودند.

بختیار: بله، اگر آنها آمده بودند و گفته بودند به ما این امتیازات را بدهید، این چه معنا داشت؟ اگر برای کارگر آمده باشند و گفته باشند — يك همچین چیزی را که می دانید — این دیگر يك چیزی است که به مغز آدم نمی مساند — بعد از



تقریباً سی و پنج یا چهل سال. اگر آمده باشند و گفته باشند که آقا شما این امتیازات را بدهید، چگونه من این امتیازات را به نمایندگان حزب توده می‌دادم و به آنها نمی‌دادم، با علم و اطلاعی که حزب توده با خود من به شدت مخالف است -- با حکومت دکتر مصدق مبارزه می‌کند و می‌دانستم سر نخشان هم کجا هست؟ يك همچین چیزی به نظر من با آن حرفی که قبلاً زدم -- که برای من مسئله عقیده سیاسی کارگر مطرح نیست، برای من اصالت هر چیز، من جمله اصالت سندیکا [اهمیت دارد].

تمام درد ملت ایران در تمام این ۲۵ سال این بوده که فرد اصیل را از فرد -- ببخشید لغت را بگویم -- جذب نمی‌خواهیم تشخیص بدهیم. حزب اصیل، حزب غیر اصیل. مرد اصیل، مرد غیر اصیل. نمی‌خواهیم قبول کنیم. از این جهت من سعی کردم که به نفع کارگران قدم بردارم. حالا leader [رهبر] تقی فداکار باشد، leader آقای ایکس از نیروی سوم باشد یا از دار و دسته ی آقای خلیل ملکی باشد، یا دار و دسته ی آقای بقائی باشد، برای من فرق نمی‌کرد. يك اصولی باید مراعات بشود که آن اصول اگر مراعات نمی‌شد، من می‌گفتم «نه». «عیب بزرگ من این است که بلدهستم «نه» بگویم و روی حرفم بایستم و الان هم که در این جا خدمتتان هستم يك مقدارش روی همان است.

### علل شکست نهضت ملی ایران

صدقی: به عقیده ی شما چرا نهضت ملی ایران به رهبری دولت دکتر مصدق شکست خورد؟

بختیار: بنده يك قسمتی از آن را عرض کردم: به علت این که این قدرتی که نهضت ملی ایران داشت و کم هم نبود -- باید بگویم -- این نهضت *organisé* [متشکل] نبود، وقتی که *organisé* نباشد، مثل يك چریک [است]، مثل يك سپاه بی انضباطی

[است]. ما واحدها، سلونها، قسمتها و secteur [بخش] های مرتب نداشتیم. دکتر مصدق هم به هیچ عنوانی، وقتی نخست وزیر شد، نمی خواست بگوید که من عضو جبهه ملی هستم. وقتی جبهه ملی يك لیستی برای انتخابات تهران داد، دکتر مصدق گفت «اگر اسم مرا گذاشتید که به پیروی از رهبر و اینها، من تکذیب خواهم کرد. من مبرا از این چیزها هستم. از این چیزها جدا هستم. يك مبارزه ای من می کنم برای استقلال ایران و همان جا تمام می شود.»

ببینید: برنامه ی مصدق کاملاً روشن بود. او می خواست که این یوغ انگلستان و شرکت نفت را از گردن ایرانیها در بیاورد. تا قسمت اولی که امریکایی ها با انگلیس ها ساخته بودند — که دیگر «این حدیثی ست که بر سر هر بازاری هست» — موفق بود. مصدق نمی توانست، از نظر جو بین المللی، عرض می کنم، با انگلستان و با امریکا و با روسها با هم بجنگد. کار به این جا رسیده بود.

این سه گروه و این سه نیرو در داخل ایران افرادی داشتند، بسیار متنفذ؛ دربار را داشتند. آیت الله ها را داشتند. صاحبان صنعت و دزدان مسلم ملت ایران را در دستشان داشتند: یکی شان از انگلستان، یکی شان از شوروی. یواش یواش يك چقله فوکولی هایی هم از امریکا آمده بودند و شروع کرده بودند. آنها هم يك روش خاصی داشتند. دیدند که امریکا و انگلیس برای کوبیدن دکتر مصدق و طرح آقای شوارتسکف<sup>۱</sup> و اشرف<sup>۲</sup> و غیره توافق کردند. دیگر تصدیق می فرمایید که نمی شد [کاری انجام داد].

<sup>۱</sup> Colonel H. Norman Schwarzkopf برای مدتی در دهه ۱۳۲۰ رئیس

مستشاران آمریکایی در ژاندارمری ایران بود و در کودتای ۲۸ مرداد دخالت داشت.

<sup>۲</sup> شاهدخت اشرف پهلوی.

از طرف داخل، نیروها متشکل و منضبط نبود. از طرف خارج این بود. از طرف بین المللی هم دلائل زیادی بود — هم استالین مرده بود و هم خروشچف نیامده بود. در سال ۱۳۲۲ ما مصادف بودیم با بدترین وضع بین المللی. توطئه ها پشت توطئه ها، هر روز می آمد. این اواخر همین بازاریهای ملعون که آقای خمینی را هم پشتیبانی کردند، بلاهایی سر مصدق در می آوردند که اصلاً دیگر قابل فهم نبود. یعنی خلاصه، به جناب عالی عرض کنم، مصدق نشان داد که يك ملتى مى تواند «نه» بگوید و رد کند. [ولی او] نتوانست ثابت بکند و این وقت را نداشت و این نیرو را نداشت و — واقعاً هم باید بگویم — این علاقه را هم نداشت که به تشکیلات حزبی و سندیکایی و اینها توجهی بکند.

مصدق: به نظر شما شرایطی که موجب شکست نهضت ملی ایران شد، اجتناب پذیر بود؟

بختیار: می دانید هر وقت يك حادثه ای رخ بدهد — از جنگ «واترلو» [Waterloo] گرفته تا جریان «استالینگراد» — با يك «اگر» و یا «اما» می شود: اگر در جنگ «واترلو» «گروشی» [Emmanuel Marquis de Grouchy] آمده بود [به] جای «بلوخر»، [Gebhard Leberecht von Blücher] <sup>۱</sup> به، ناپلئون آن جا شکست نمی خورد. ولی با آن جو بین المللی اگر در ۲۸ مرداد هم مصدق استقامت می کرد، اینها پی يك الكوی دیگر و راه دیگری می رفتند.

عرض کردم، اینها عناصر و عوامل داخلی شان مزاحم بود. ما می دانستیم [انگلیس ها] برای مصدق قشون نمی کشند، ولی

<sup>۱</sup>. ژنرال فرانسوی، پس از جنگ واترلو فرماندهی ارتش فرانسه را به عهده گرفت و با مهارت تمام آن را به پاریس رساند.

<sup>۲</sup>. ژنرال منسوب به پروس (Prussian)، در سال ۱۸۱۴ پاریس را فتح کرد و در ۱۸ ژوئن ۱۸۱۵ به همراه «ولینگتن» ناپلئون را در واترلو شکست داد.

کرم از خود درخت بود. حالا اگر جناب عالی روز نهم اسفند [۱۳۳۱] یادتان باشد — که من از ابتدا تا انتها بودم — اگر آن روز یادتان باشد، متوجه می شوید که چه دسیسه هایی این سید کاشی<sup>۱</sup> و آن آیت الله بهبهانی<sup>۲</sup> و آخوندها، مثلاً، در آوردند. از آن طرف هم تیمسار کی، تیمسار کی و از طرف دیگر هم آن فلان حاجی، یا آقای نیکپور،<sup>۳</sup> آقای کی و آقای کی در بازار. مصدق چه قدر می توانست؟ می دانید، «چون نیک نظر کرد، پرخویش در آن دید. گفتا ز که نالیم که از ماست که بر ماست.»

خودمان به دست خودمان این بلاها را سرخودمان می آوریم. البته به دلیل نداشتن فرهنگ سیاسی ست. به دلیل نداشتن تجربه سیاسی و باز برمی گردم [به] حرمت به قانون.

### تشکیل نهضت مقاومت ملی

صدقی: آیا در نهضت مقاومت ملی که بعد از کودتای ۲۸ مرداد [۱۳۳۲] به وجود آمد، شما شرکت و فعالیت کردید؟  
بختیار: بنده گمان می کنم که با مهندس [مهدی] بازرگان و

<sup>۱</sup> شاه که تصمیم به مسافرت خارج گرفته بود، در این روز آماده برای حرکت شد. دولت مصدق وسایل حرکت را محرمانه فراهم کرد. متعاقباً بازار تعطیل شد و دستجاتی از مردم در مقابل کاخ شاه اجتماع نموده و با تظاهرات شدید مانع مسافرت شاه شدند. در همان روز، مخالفین دکتر مصدق به خانه او ریختند و قصد قتل او را نمودند. مصدق از راه پشت بام به خانه مجاور گریخت و از آن جا خود را به ستاد ارتش رساند و به همراه رئیس ستاد به مجلس شورای ملی رفت. نگاه کنید به باقر غافل، روز شماری تاریخ ایران (تهران: نشر گهتار، ۱۳۶۹)، ص. ۳۴۶.

<sup>۲</sup> آیت الله سید ابوالقاسم کاشانی.

<sup>۳</sup> آیت الله میر سید محمد بهبهانی، فرزند آیت الله سید عبدالله بهبهانی.

<sup>۴</sup> عبدالحمید نیکپور، رئیس اتاق بازرگانی تهران و وکیل مجلس دوره های ۹ تا ۱۵ از تهران.

مرحوم آیت الله [فرید] زنجانی<sup>۱</sup> که فوت کرده، سه نفر اول بودیم. من نه صحبتی از آقای سنجابی آن جا دیدم که گویا در آن وقت مخفی بود و نه به طریق اولی از دکتر آذر<sup>۲</sup> دیدم که اصولاً فعالیتهای سیاسی ایشان بسیار محدود بود، خیلی. در تمام این مدت، شاید واقعاً يك دفعه یا ما به زندان آمد. يك مرتبه من یادم هست و هیچ وقت يك مردی که بیاید در يك صحنه ای و واقعاً فعالیت سیاسی بکند [نبود] — شاید به علت این که پزشک بود و رئیس بیمارستان بود و گرفتاریهای دیگری داشت و توجه زیادی به مسائل نداشت. ولی ایشان، خوب، چون وزیر مصدق بود، راهی به این جاها داشت.

ولی راجع به نهضت مقاومت ملی، آقای بازرگان به من تلفن کرد که من می آیم درب منزل شما و می رویم خیابان فرهنگ با هم دیگر. يك «پرتقال پارتی» داریم. این عین عبارتی است که گفتم تشریف بیاورید. بنده هم حاضریم. ایشان هم با يك تاکسی آمد درب منزل من و با هم سوار شدیم و رفتیم خیابان فرهنگ در يك کوچه ای — اواسط خیابان فرهنگ که یادم هست يك طرفه هم بود. گفتم این جا منزل آیت الله [فرید] زنجانی است. گفتم من يك دفعه ایشان را در اتاق دکتر مصدق دیده ام. گفتم همان است. پایه نهضت مقاومت ملی در آن جا ریخته شد. صدقی؛ چرا نهضت مقاومت ملی نتوانست به کار خودش ادامه بدهد، آقای دکتر بختیار؟

بختیار: خیلی ساده است. حکومت نظامی، کودتای ۲۸ مرداد، حبس روی حبس، پشت سر هم. بنده در بهمن [۱۳۳۲] زندانی شدم. بعد از دو ماه آمدم بیرون و باز دو ماه تبعید شدم. بعد دو

<sup>۱</sup>. آیت الله سید رضا فرید زنجانی.

<sup>۲</sup>. دکتر مهدی آذر، پزشک، استاد دانشگاه و وزیر فرهنگ در کابینه مصدق. نگاه کنید به خاطرات نامبرده در مجموعه تاریخ شفاهی ایران.

مرتبه برای دو سال زندانی شدم. حالا دیگران را نمی گویم. البته آقای بازرگان برای جریاناتی که يك قدری جنبه ی طالقانی<sup>۱</sup> و آخوندی و اینها داشت بیشتر زندان بود، ولی اغلب ماها در مابین سالهای ۱۳۲۲ تا ۱۳۴۴ گاهی زندان بودیم، گاهی نبودیم. در هر حال سازمان امنیت وظیفه داشت -- و این جا يك مسئله ی بزرگ تاریخی است که بنده به جناب عالی می خواهم عرض کنم -- وظیفه داشت که نگذارد يك نیروی اصیل ملی که وابسته نباشد، پا بگیرد. محمد رضا شاه چون مرده، بنده جز به این صورت نمی توانم بگویم، متأسفانه، حتی يك حزب که طرفدار سلطنت مشروطه باشد، قبول نمی کرد، مگر این که خودش در آن کار دخالت داشته باشد، مگر این که اعضا را سازمان امنیت تعیین کرده باشد، مگر این که و غیره و غیره و غیره.

این بود که نهضت مقاومت ملی به هیچ عنوانی [فرصت فعالیت نداشت]. هر وقت ما يك جلسه ای داشتیم، می آمدند تذکر می دادند و بعد هم، خوب، یکی دو تا را می گرفتند. پیدا بودند چه کسانی بیشتر سرشان برای این چیزها درد می کند. ما در تحت فشار يك رژیم به تمام معنا دیکتاتوری - فاشیستی بودیم. هیچ تردیدی نیست.

من می گویم فاشیست خیال نکنید کمونیسم بهتر از آن است. نه، نمی خواهم بگویم، ولی در هر صورت توتالیتر<sup>۲</sup> [totalitaire] به تمام معنی توتالیتر -- منهای ایدئولوژی<sup>۳</sup> [idéologie]. چون شما چه کمونیست باشید و چه فاشیست، يك

۱. آیت الله سید محمود طالقانی.

۲. دولتی که در آن يك نفر یا يك هیئت حاکمه اختیار و تصدی کلیه امور را در دست می گیرد.

۳. مبحث فکری.

ایدئولوژی دارید. ولی ما توتالیتر بودیم، ولی این خاصیت را هم نداشتیم. حزب «هر دم بیل باری به هر جهت» ۴ ملیون، مردم، مردم بزرگ، مردم کوچک. بعد [حزب] ایران نوین. تمام این مسخره بازیها [مکت]<sup>۱</sup>.

### اصلاحات در وزارت کار

صدقی: آقای دکتر بختیار، من اطمینان دارم که شما در آن مدتی که در وزارت کار بودید، يك مقدار اصلاحاتی در آن جا انجام دادید. وقتی که شما بعد از کودتای ۲۸ مرداد وزارت کار را ترك کردید، وزارت کار به طور کلی در چه شرایطی بود؟

بختیار: عرض کنم به حضورتان که اصلاحاتی که من در وزارت کار کردم، نمی شود گفت که اصلاحات عظیم و عجیبی بوده باشد. ما در عین حال که همه همکار و افتخار همکاری با مرحوم دکتر مصدق را داشتیم، سعی می کردیم که در مبارزه ی اصلی که داشتیم شکست نخوریم. وقتی قوای ضد ایرانی از خارج و داخل برای براندازی مصدق تجهیز شده بودند، گفتیم وقتی که آنها مأیوس شدند، آن وقت ما می توانیم به اصلاحات داخلی بپردازیم — که یکیش هم اصلاح وزارت کار بود.

ولی در همان مدت، وقتی که معاون و کفیل وزارت کار بودم، روحیه من همیشه همان بوده که در مأموریتهای خارج از مرکز [داشتم] — در آن جا [وزارت کار] دست يك عده از اشخاص دزد را بریدم. روز اول اینها را بیرون کردم و هیچ وقت نگذاشتم، تا حدودی که توانستم، انتخاباتی که [در کارخانه ها] می شود برخلاف میل رای دهندگان باشد یا صندوق عوض کنند و یا از این حرکات بکنند. وقتی که [پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲] من

<sup>۱</sup>. [مکت] معترف آن است که در این نقطه روایت کننده چند لحظه

سکوت کرده است.

از وزارت کار رفته بودم (البته باید به شما بگویم که در چه شرایطی رفتم) خیلی [وزارتخانه] تر و تمیز بود، ولی همان طوری که عرض کردم کار عظیمی [انجام] نشده بود.

### فعالیت‌های بختیار بعد از ۲۸ مرداد

روحیه ی ۲۸ مرداد و روی کار آوردن يك حكومتی مثل آن حكومت [سپهبد فضل الله زاهدی] در آن شرایط برای این بود که بگویند هرچه مصدق کرده، هر فکری داشته، هر روحیه ای که همکاران نزدیک او داشتند، از نو بایستی که برگردد به آن وضعیتی که سابقاً داشتیم -- که احتیاجی به شرح آن نیست. نهایت، يك موضوع هست که من باید برای شما روشن کنم. من با یکی دو نفر [دیگر] تنها کسی بودیم که آقای زاهدی آماده بود که با ما همکاری کند. من اسم آنها را نمی آورم. شاید خیال می کنند که باید از خودشان دفاع کنند. ابدأ چنین چیزی نیست. دلیل خودم را می گویم. دلیل من این بود که همیشه يك آدمی بودم مثبت و شهادت داشتم که بگویم این کار بد است. اگر مصدق هم کرده، بد است.

این البته در آن وقت زبانزد همه شده بود: ملکه قوم و خویش من بود. ملکه وقت، ثریا اسفندیاری، قوم و خویش نزدیک من بود. و يك عمو زاده ای داشتم -- که بدبخت بعد چیز [کشته] شد -- تیمور بختیار.<sup>۱</sup> خیلی سوگلی و [به ملکه ثریا] نزدیک بود. خلاصه، افراد زیادی آمدند و به شهادت [آنها] -- زودتر اگر خواستید می توانید از آنها بپرسید -- چه کارها که نکردند که من بعد از ۲۸ مرداد برگردم [به دولت] و بروم به فرودگاه -- وقتی که روز یکشنبه شاه [از خارج مراجعت می کرد]. روز ۲۸

<sup>۱</sup> سپهبد تیمور بختیار بعد از ۲۸ مرداد ۱۳۲۲ به ترتیب فرماندار نظامی تهران و اولین رئیس سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک) بود.



مرداد مثل این که چهارشنبه بود. [از من خواسته شده بود که] روز یکشنبه که ایشان برمی گردند، من به عنوان وزیر معرفی بشوم. من قبول نکردم.

این دعوت تکرار شد — چندین مرتبه — و بعد از یکی دو، سه سال که از زندان هم آمدم بیرون، تکرار شد. هم ابا داشتم و دارم و خواهم داشت با یک حکومتی که می دانم در چه شرایطی و برای چه روی کار آمده، همکاری بکنم. از این جهت، خود بنده باید بگویم درهای ترقی — اگر همکاری با یک همچنین [دولتی] ترقی باشد — را به روی خودم، خودم بستم. با وجودی که از لحاظ مادی در مضیقه بودم، چهار تا بچه و زن و زندگی خیلی، خیلی متلاشی شده ای داشتم و بی پول هم هیچ وقت نبودم — با این عمل ترجیح دادم این راهی را که می روم، بروم. بگویم «نه» و یک چیزی را که مایل نیستم، نکنم. بگویم «نه» این کار را نمی کنم و هر قیمتی را که باید بپردازم، می پردازم.

ولی منفی هم ننشستم و شروع کردم به فعالیت و برای فعالیتها بود که مرا می گرفتند — انصاف باید داد — نه این که چون مصدقی بودم [و] نشسته بودم خانه ام. خوب، خیلی ها بودند [که] کارشان نداشتند، ولی بعضی ها را می گرفتند. و مخصوصاً بعد از یک مدتی که ول می کردند، دیگر امیدوار بودند که دوباره برنگردند زندان. نه، ما این کار را ادامه دادیم تا آن جایی که اطلاع دارید.

مصدق: بعد از کودتای ۲۸ مرداد، وقتی که شما وزارت کار را ترک کردید، چه می کردید، آقای دکتر بختیار؟

بختیار: بعد از سه، چهار روز که مخفی بودم، گفتند شما بروید منزلتان بنشینید چون کسی کارتان ندارد. یک ته مانده زندگی داشتم که از آن ارتزاق می کردم و حقوق رتبه ام را به من آن وقت می دادند که گمان می کنم در ماه حدود ۵۰۰ تومان

به من می دادند. درست ۵۰۰ تومان بود و زندگی ام را با هزار و چهارصد یا پانصد تومان می گذراندم. يك عده بسیار محدودی، سه، چهار تا از قوم و خویشهایم، به من کمک می کردند و من هم فعالیت سیاسی می کردم. فعالیت من، همان فعالیت نهضت مقاومت ملی بود. هر روز اعلامیه چاپ بکن، [نشریه] «راه مصدق» چاپ بکن. برو خودت توی يك مطبعه این کارها را بکن. کار من این بود، یعنی مبارزه بود.

### تشکیل جبهه ملی دوم

صدقی: چگونه شد که رهبران نهضت ملی به فکر تشکیل جبهه ملی دوم افتادند؟

بختیار: به جناب عالی عرض بکنم که «اسپینوزا»<sup>۱</sup> فیلسوف مشهور می گوید همیشه يك عده ای معدودی هستند که دنیا را پیش می برند. این آقایان که بعدها شما زیاد صحبتشان را شنیدید، هیچ کدامشان جلونی آمدند، هیچ کدامشان. برای این که اطمینان به شما بدهم از این موضوع که چگونه شد، مسلم است که آمدن «کندی»<sup>۲</sup> در امریکا به عنوان رئیس جمهوری، در کار ایران تاثیر داشت. هیچ تردیدی من راجع به موضوع ندارم. نه این که با یکی از ما بند و بستى داشت. ابدأ، ولی به خودی خود با آن روح آزادمنشی و با آن وضعیتی که در امریکا در سال ۱۹۶۰ بود، آمدن «کندی» را ما جشن گرفتیم. خود من برای آمدن او میکساری ها کردم — و این را مخصوصاً حالا می گویم که آقای خمینی هم اگر لازم است بداند، چون آدم باید شجاع باشد. برای این که فکر می کردیم از آن روحیه قزاق بازی «آیزنهاور»<sup>۳</sup>

<sup>۱</sup> Baruch Spinoza، فیلسوف هلندی (۱۶۳۲-۷۷).

<sup>۲</sup> John F. Kennedy، رئیس جمهور آمریکا (۱۹۶۱-۶۲).

<sup>۳</sup> Dwight D. Eisenhower، رئیس جمهور آمریکا (۱۹۵۲-۶۱).

و «دالس»<sup>۱</sup> و از اینها دیگر راحت شدیم. چه باید کرد؟ و انصافاً هم آقای امینی را در آن مدت به عنوان نخست وزیر تحمیل کردند و هم باز به نظر بنده، به شاه توصیه کردند که یک مقداری از این فشارهای مستمری که می آورد، کوتاه بیاید — اقلأ نسبت به عناصر ملی.

ولی ما در کادر حزب ایران منتظر این نشدیم. ما جلساتی در منزلهای خودمان گاه و بی گاه تشکیل می دادیم و صحبت می کردیم. در یکی از این جلسات که تشکیل شد، گفتیم ما یک کمیته رجال تشکیل بدهیم و اصلاً اسم حزب هم روی آن نگذاریم. به جهت این که با آن دولت و با آن اوضاع دیگر نمی شد.

صدقی: در این جلسات چه کسانی شرکت می کردند؟

بختیار: در این جلسات آقای دکتر صدیقی<sup>۲</sup> بود. مرحوم آقای کاظمی<sup>۳</sup> بود. گاه و بی گاه آقای زنگنه<sup>۴</sup> می آمد. آقای مهندس حق شناس<sup>۵</sup> بود. خود چاکر بودم و اگر اشتباه نکنم امیرعلانی<sup>۶</sup> هم بود. ما جمع می شدیم. شش، هفت نفر بودیم. در یکی از این جلسات که در منزل مهندس حق شناس هم بود، فکر کردیم که آقا، از یک عده ای بیشتری از این آقایان دعوت بکنیم و ۱۵ نفر را انتخاب کردیم (با خودمان که پانزده نفر بشویم). در آن جا بود که به پیشنهاد آقای دکتر صدیقی — گمان می کنم — خنجی

<sup>۱</sup> John Foster Dulles، وزیر امور خارجه آمریکا (۵۹-۱۹۵۲).

<sup>۲</sup> غلامحسین صدیقی، استاد دانشگاه تهران، وزیر پست و تلگراف و تلفن و وزیر کشور کابینه مصدق.

<sup>۳</sup> سید باقر کاظمی (مهدب الدوله)، وزیر راه و امور خارجه در زمان سلطنت رضا شاه، در دهه ۱۳۲۰، وزیر بهداشت، کشور، دارایی و فرهنگ، بالاخره، وزیر امور خارجه و دارایی در کابینه مصدق.

<sup>۴</sup> احمد زنگنه، وزیر پست و تلگراف و تلفن (۱۳۳۰).

<sup>۵</sup> جهانگیر حق شناس، وزیر راه کابینه مصدق.

<sup>۶</sup> شمس الدین امیرعلانی، وزیر اقتصاد ملی، کشور و دادگستری در کابینه مصدق.

هم جزو لیست شد.

صدقی: دکتر محمد علی خنجی.

بختیار: بله، گمان می‌کنم به پیشنهاد او بود چون من شخصاً او را نمی‌شناختم. اسمش را شنیده بودم، ولی نمی‌شناختمش. آن حجازی دو، سه دفعه منزل آمده بود.

صدقی: مسعود حجازی.

بختیار: مسعود حجازی، او آمده بود و یک arbitrage [داوری] هم از من می‌خواست که از طرف حزب ایران که آن وقت من متصدی، به اصطلاح، دبیرخانه و همه کاره اش بودم — یک نفر بفرستند و ببینند که خلیل ملکی و آنها اختلافی داشتند و آنها می‌گفتند که آنها [خلیل ملکی] از دربار پول می‌گیرند و اینها می‌گفتند نمی‌گیرند. خلاصه، از ما یک [داوری] خواستند که گفتم این [داوری] را من شخصاً نمی‌توانم بکنم، ولی دادیم به دو، سه تا از اعضا نسبتاً قدیمی حزب ایران که یکیش هم گمان می‌کنم مرد.

صدقی: اسامی ایشان خاطر جناب عالی هست؟

بختیار: گمان می‌کنم یکیش گیتی بین بود و اینها رفتند و آن جا یک رسیدگی کردند، ولی خوب، هیچ چیزی، حقیقتش این است، معلوم نبود و از این جهت انسان نباید بی‌خود مردم را متهم بکند. ممکن است یک تاجر تبریزی بیاید و به آقای خلیل ملکی سه هزار تومان به عنوان کمک به حزب بدهد. این همه جای دنیا متداول است. ما نمی‌توانیم بگوییم که این آدم را دربار فرستاده است. این بازار افترا و اتهام مستمر باید بسته شود. از این جهت ما سعی کردیم که آقایان را — اگر ما نمی‌توانیم با هم دیگر جور کنیم — نسبت به هم دیگر بدترشان نکنیم.

خلاصه، در یکی از این جلسات بود که ما توانستیم یک لیست

## خاطرات شاپور بختیار

ده، پانزده نفر درست بکنیم که علاوه بر همین چند نفری که خدمتتان عرض کردم آقای کشاورز صدر<sup>۱</sup> را هم گذاشتیم روی لیست، آقای فروهر<sup>۲</sup> را گذاشتیم. خلاصه، اینها به ۱۵ نفر رسیدند که سه، چهار نفر از اینها را هم من اصلاً در عمرم ندیده بودم و نشناخته بودم و همان سیاست [نامفهوم]<sup>۳</sup>. آقای سنجابی هم نبودند و اصلاً نه در آن جلسات رجال می آمدند و نه در جلسات دیگر. و بعد از این که [سنجابی] از اختفا [در] آمده بود، خیلی، خیلی، خیلی دست به عصا راه می رفت و بعد از يك مدتی هم که — البته بعد از حبس آخری بود — به امریکا رفت و پنج سال در امریکا ماند و بنده اصلاً يك خبری از او در جبهه ملی نشنیدم.

ولی در این جریانات جبهه ملی، از آن جا، به اصطلاح، بر گزار شد که در کمیته رجال يك عده ای بودیم که دور هم جمع می شدیم و درد دل می کردیم: «خبر شما راجع به فلان کار چیه؟» «امریکا چه می کند؟» «وضع انگلستان با امریکا چگونه است؟» «تضادهای بین المللی را چگونه می توان از شان استفاده کرد؟» و این مسائل، در آن جا بود که نطفه — اگر بتوانم بگویم — جبهه ملی بسته شد. جبهه ملی، حالا، دوم جناب عالی می فرمایید.

در آن حیص و بیص بنده مثل همیشه در منزل خودم دعوت کردم چون خانه ام يك سالن بزرگی داشت و اعضای حزب ایران را که در تهران فعال بودند و آدرسهایشان را می دانستم در

<sup>۱</sup>. سعید محمدعلی کشاورز صدر، وکیل دادگستری، وکیل مجلس پانزدهم و شانزدهم از خرم آباد، معاون نخست وزیر در کابینه ساعد، استاندار گیلان و اصفهان در زمان مصدق.

<sup>۲</sup>. داریوش فروهر، رهبر حزب ملت ایران (منشعب از حزب پان ایرانیست) و وزیر کار در کابینه مهندس مهدی بازرگان.

<sup>۳</sup>. [نامفهوم] معرف این است که منظور روایت کننده روشن نیست.

حدود نود نفر جمع کردم. در این حدود ما توانستیم يك کمیته مرکزی موقت هم به صورت پلنوم [plenum]<sup>۱</sup> که آن جا تشکیل داده بودیم تعیین کنیم که خود بنده بودم و آقای [عبدالحسین] دانشپور<sup>۲</sup> بود و آقای حسینی بود، یا نه؟ خلاصه، يك چند نفری بودیم.

### جبهه ملی و دولت امینی

در این چریانات باید به جناب عالی عرض کنم که آقای امینی مجلس را منحل کرده بود.<sup>۳</sup> حالا مجلس را آدم منحل بکند یا نکند، این نوع مجلس ها که [وکلائی] مجلس نماینده ی ملت نیستند. یعنی هیچ کدامشان نبودند، ولی ما از این انحلال خوشحال بودیم، به دلیل این که می گفتیم بر طبق قانون وقتی او مجلس را منحل می کند، مجبور است که بعد از مدتی دو مرتبه انتخابات بکند و در جو آن وقت مسلماً ما می بردیم. و دلیل این که نه خودش و نه شاه خواستند این کار بشود، همین بود که جبهه ملی [انتخابات را] می برد و لازم هم نبود که اکثریت عددی را ببرد. وقتی شما يك نیرویی در خارج داشته باشید که پشتیبانی از شما بکند -- مثل این démonstration [تظاهراتی] که طرفداران مدرسه آزاد در [شهر] «ورسای» [Versailles] دادند. خوب، دولت، هر دولتی باشد، مجبور است حساب بکند با يك همچین نیرویی [قطع کلام].

صدقی: اصلاً نهضت ملی هم به همین ترتیب شروع شد.

۱. جلسه ای که با حضور همه اعضا منعقد شده است.

۲. عبدالحسین دانشپور، بازرگ دولت در سازمان برنامه و رئیس شرکت بیمه ایران در زمان نخست وزیر دکتر مصدق. راهنمایی آقای نصرت الله امینی).

۳. مجلس بیستم در تاریخ ۱۹ اردیبهشت ۱۳۴۰ منحل شد.

بختیار: نهضت ملی هم همان طوری که می فرمایید [به همین ترتیب شروع شد]، حالا مصدقی [در بین] نبود، مصدق در زندان احمدآباد<sup>۱</sup> بود و او در خانه ی خودش زندانی بود، ما شخصاً ارتباط نداشتیم و نمی توانستیم برویم و بیاییم، ولی دو، سه نفر بودند که می توانستند بروند و بیایند. یکی نصرت الله امینی<sup>۲</sup> بود برای کارهای وکالت و دادگستری و اینهاش بود. یکی [دیگر]، تا حدی، کشاورز صدر هم برای همان وکالت دادگستری [با دکتر مصدق در تماس بود]، پسرش<sup>۳</sup> هم می رفت و می آمد و پیام می برد و عکس می آورد و نامه می آورد، از این کارها می کرد. نوار پر می کرد. یکی دو تا نوار پر کرد تا بالاخره این جا ما رسیدیم به جریان سیاست امینی.

من می توانم به شما بگویم که به نظر من — پشت پرده نمی دانم ما بین خودش و امریکایی ها چه گذشت، چون آن چه مسلم است پشتیبانی «کندی» از او قطعی بود و «کندی» هنوز زنده بود، چگونه شد که این آدم استعفا داد<sup>۴</sup> و رفت؟ خیلی به نظر من عجیب آمد، ولی قبل از استعفا دادن، تا توانست، بعد از démonstration جلالیه<sup>۵</sup>، نهضت ایران را کوبید. اولاً تمام ما رفتیم زندان، در سی تیر، ششصد دانشجو — خود شما آن وقت نمی دانم سن تان چه طور بود — ششصد دانشجو و تمام ما بدون استثنا به تدریج زندان بودیم، تا این که بنده و سنجابی و

<sup>۱</sup> احمدآباد، ملك مصدق، در ۹۰ کیلومتری غرب تهران در جاده کرج - قزوین قرار دارد.

<sup>۲</sup> نصرت الله امینی، وکیل دادگستری و شهردار تهران (۱۳۳۱). نگاه کنید به خاطرات نامبرده در مجموعه تاریخ شفاهی ایران.

<sup>۳</sup> مهندس احمد مصدق، فرزند بزرگ دکتر مصدق، معاون وزارت راه.

<sup>۴</sup> علی امینی در تاریخ ۲۷ تیر ۱۳۴۱ از نخست وزیر استعفا داد. نگاه کنید به حبیب لاجوردی، خاطرات علی امینی، صفحات ۱۳۷ - ۱۳۲.

<sup>۵</sup> تظاهرات میدان جلالیه در تاریخ ۲۸ اردیبهشت ۱۳۴۰ برگزار شد.

همین مسعود حجازی و خنجی و سه، چهار تا دانشجو مدتها و مدتها [در زندان] بودیم — تا شهریور. یعنی بعد از ۴۸ ساعت همه رفته بودند بیرون و ما مانده بودیم.

ما شهریور [۱۳۴۰ از زندان] بیرون آمدیم. آمدیم بیرون و دو مرتبه دادرسی ارتش و فلان و اینها [ما را احضار کرد]. البته ما بین اینها، بنده به سه سال حبس محکوم شده بودم که آن را هم آن وقت تمام کرده بودم. در آن مرحله بود که ما به فکر کنگره جبهه ملی افتادیم، ولی هنوز امینی در رأس دولت بود. امینی يك سياسستى داشت که می دانست شاه باطناً از او خوشش نمی آید. این را می دانست. و می دانست که بعد از این که آقای زاهدی [از نخست وزیری کنار] رفته بود، امریکایی ها نه [حسین] علاء را و نه [دکتر منوچهر] اقبال را و نه [جعفر] شریف امامی را و نه [اسدالله] علم<sup>۱</sup> را که نخست وزیر شدند به او تحمیل نکرده<sup>۲</sup> بودند. در انتخاب این موجوداتی که واقعاً شرم آور است که انسان اینها را نخست وزیر بخواند، [شاه] يك آزادی عمل نسبی داشته [است]، چون اینها رئیس دفتر هم نیستند، [چه رسد] که نخست وزیر باشند.

در این جریان امینی خواست يك رل خیلی حقه بازی [ایفا] بکند. برای ارضاء خاطر شاه ما را می کوبید و از يك طرف دیگر برای این که [تیمور] بختیار را گردن کلفت می دانست، که دیگر در سازمان امنیت هم نبود، او را می کوبید و آخوندبازی را هم همیشه داشت. این مسئله آخوندبازی همیشه جزو [کارش بود]. شریف العلمایی<sup>۲</sup> داشت [به عنوان] مشاور روحانی. در تاریخ

۱. اسدالله علم بلافاصله بعد از امینی به نخست وزیری رسید.

۲. منظور روایت کننده این است که امریکایی ها علاء اقبال، شریف امام و علم را به شاه تحمیل نکرده بودند.

۳. ابوالحسن شریف العلمای خراسانی، سردفتر اسناد رسمی.



ایران [فقط] یک مرتبه یک نخست وزیر یک مشاور روحانی پیدا کرد که بعد هم معلوم شد که مشاور روحانی از قماش همین آقای روحانی [است] که [اکنون] رهبر شیعیان جهان است که ما در پاریس ایشان را داریم.

در هر حال، آقای امینی موفق نشد. ما را کوبید. شاه [تیمور] بختیار را تبعید کرد [و] به امینی گفت «ببین برای خاطر تو این کار را می‌کنم» و بعد خود امینی را هم زد.<sup>۱</sup> امینی می‌توانست با اتکا به جبهه ملی [موفق بشود] — بدون این که ما هیچ وقت امینی را [عضو] جبهه ملی بدانیم. این محال بود. با آن جریان کنسرسیوم<sup>۲</sup> و اینها مگر می‌شد؟ به مردم نمی‌شود همه چیز را [تحمیل کرد].

آن هم می‌دانید. زمانه همه‌ی مسائل را حل می‌کند. سی سال که بگذرد، آدم همه چیز را فراموش می‌کند. ولی در آن موقع (در سال ۳۳ - ۱۳۳۲) ایشان این قرارداد را [منعقد] کرده که همه‌ی ما زندانی بودیم. وقتی قرار داد کنسرسیوم منعقد شد، همه‌ی ما تقریباً زندانی بودیم. و ایشان که این قرارداد را بسته بود، [حالا] ما نمی‌توانستیم بگوییم که ما دولت تو را تأیید می‌کنیم. می‌گفتیم، بسیار خوب. ما دو مرتبه رفتیم نزد ایشان که هر دو مرتبه بنده خودم بودم و اتفاقاً آقای دکتر آذر [هم] بود. آقای مهندس [عبدالحسین] خلیلی<sup>۳</sup> بود و یکی دیگر از آقایان — ولی صالح و صدیقی نبودند.

ما صحبت کردیم و گفتیم آقا، قانون را اجرا بکن. بسیار خوب کاری کردید [مجلس را منحل کردید]. این مجلس،

<sup>۱</sup>. منظور این است که شاه امینی را وادار به استعفا کرد.

<sup>۲</sup>. قرارداد ایران با کنسرسیوم شرکتهای نفتی در تاریخ ۲۸ شهریور ۱۳۳۲ توسط علی امینی، وزیر دارایی ایران، امضا شده بود.

<sup>۳</sup>. مهندس عبدالحسین خلیلی، رئیس دانشکده فنی دانشگاه تهران (اوایل دهه‌ی ۱۳۳۰).

خوب، معلوم بود که چه قماش از مردم توش است. حالا ما به تو قول می دهیم، در آرامش، در صلح، در صفا، انتخابات را هم ما نمی خواهیم ببریم. ما نمی خواهیم بگوییم که از ۱۲۵ وکیل، ما ۱۲۲ تایش را می خواهیم. نه، ما فقط در حدود شهرهای بزرگ فعالیت می کنیم. البته این کافی بود، کافی بود که تهران را ما ببریم [خنده]، دیگر باقی دیگرش همان طوری که دیدید در زمان مصدق<sup>۱</sup> خوب، او نه می توانست، نه می خواست و نه شاه قبول می کرد [که انتخابات آزاد باشد]. این بود که خود امینی هم از جرگه خارج شد.

#### سیاست امینی در مورد انتخابات مجلس

صدقی: آقای امینی می گفتند مسئله مهم و حاد در آن زمان مسئله اقتصادی مملکت بود، می بایستی که به آن رسیدگی می کردند و در عین حال او معتقد بود که شاه اجازه نمی داد که در آن زمان انتخابات آزاد در ایران انجام بگیرد و اگر اجازه انتخابات می دادند، اغتشاش و چاقوکشی و زد و خورد و این حرفها می شد و در نتیجه وسیله ای پیدا می شد برای این که جلوی اصلاحات اقتصادی گرفته بشود و حکومت امینی ساقط بشود.<sup>۲</sup>

بختیار: من نمی دانم که آقای امینی اصلاحات اقتصادی را در آن مدت کوتاه چه کردند. من خبری ندارم و حقیقتاً چیزی نمی بینم که به شما عرض بکنم. فقط می توانم بگویم که وضع اقتصادی ما که بدتر از زمان مصدق که نبود، آن وقت [زمان کابینه امینی] اقلأ عایدی نفت که بود، یک پولی آمده بود به خزانه. دیگری زحمت کشیده بود، پول را جمع کرده بود، دیگری

<sup>۱</sup> تعداد معدودی وکلای طرفدار مصدق، با اتکا به حمایت مردم، توانستند لوایح گوناگونی را به تصویب برسانند.

<sup>۲</sup> نگاه کنید به حبیب لاجوردی، خاطرات علی امینی، صفحات

خرج می کرد. این استدلال [امینی] به نظر من بعید است. اما از این که ایشان گفته که ما به این صورت ورشکسته اقتصادی هستیم، اینها صحیح بود. می دانید که من همیشه حرف حق را هر کس بزند قبول می کنم. امینی می دانست که البته شاه او را نیاورده. من هم می دانم — همان طوری که عرض کردم — ولی اگر که [او] قبول کرده بود نخست وزیر باشد، نخست وزیر می بایست [می] بود. والا، شاه هر وقت که توانسته نخست وزیرانی آورده که به تمام معنا نوکرش بوده باشند. مگر يك روزی که دیگر جبر او را مجبور کرده باشد. آن وقت آن آدم باید خودش را [به مردم] معرفی کند.

امینی يك سال و اندی داشت برای این که خودش را معرفی کند. فکر کنید در يك ماه و خرده ای<sup>۱</sup> نه این که من به دل بگیرم چون خیلی زندان های دیگر رفتم. در يك سال و سه ماه حکومت ایشان، بنده شخصاً در حدود يك سال و یکماهش را [در] زندان بودم. یعنی من [فقط] در حدود سه ماه بیرون از زندان بودم — در همین مدتی که انتظار آزادی بیشتر بود. این است که البته که شاه نمی خواست. البته که ممکن بود در يك جاهایی به تحریک همان ساواک و ارتش و اینها، چاقوکشی هم بشود. ولی امینی می توانست به کمک جبهه ملی (ما آدم داشتیم و می توانستیم) يك انتخاباتی بکند و بیست، سی تا آدم حسابی با رای کاملاً آزاد، کاملاً دموکراتیک، وارد مجلس بکند.

### گله دانشجویان جبهه ملی از رهبران جبهه

صدقی؛ آقای دکتر بختیار، می دانیم که در آن زمان، یعنی در زمان فعالیت های جبهه ملی دوم<sup>۲</sup> دانشجویان دانشگاه يك

<sup>۱</sup> منظور دوره نخست وزیری و کارهای انجام شده خودش می باشد.

<sup>۲</sup> اوایل دهه ۱۳۴۰.

بخش عظیمی از فعالیتهای جبهه ملی را تشکیل می دادند. گله و شکایتی که آنها دارند این است که رهبران جبهه ملی در رابطه با انتخاب نمایندگانشان با آنها به طرز دموکراتیک رفتار نکردند. و به جای این که به آنها اجازه بدهند که نمایندگان خودشان را [خود] دانشجویان انتخاب بکنند، [رهبران] جبهه ملی برای آنها نماینده انتخاب کردند. پاسخ جناب عالی به این گله دانشجویان چیست؟

بختیار: عرض کنم که این دو موضوع است: یکی انتخاب [نماینده] در شورای جبهه ملی که بنده عرض می کنم. یکی رفتار است که دموکراتیک بوده یا نبوده. من معتقد به يك evolution [تحول] به سوی دموکراسی هستم. ما نمی توانستیم و من نمی خواهم از خودم دفاع بکنم چون من که تنها نبودم در آن جریان. باید به شما عرض بکنم که تا این اواخر، بنده هم عضو شورا بودم و هم عضو هیئت اجرایی بودم، همیشه. و اغلب هم [مسئولیت] تشکیلات [جبهه ملی] و مخصوصاً دانشگاه با من بود.

این ایراد دانشجویان صحیح نیست. [شرکت در انتخابات شرایطی داشت.] یکی این که بایستی رأی دهندگان عضو جبهه ملی باشند، چون ما برای جبهه ملی نماینده می خواستیم. کسی که می گفت آقا، من با جبهه ملی مخالف هستم، سرش را نمی شد که بریزد. یا او را از دانشگاه طرد کرد. چنین چیزی اصلاً نباید باشد، ولی می توانیم بگوییم آقا، تو چون مسلمان نیستی، مکه نمی توانی بیایی. مثال مذهبی می زنم. يك دفعه هم بگذارید من مذهبی بشوم.

این مسئله کاملاً روشن بود که يك عده توده ای — حالا ببینید چه طور مرتب تناقضات می آید — در این کار دست داشتند. اینها می خواستند که خودشان وارد [جبهه ملی] بشوند

و از داخل [جبهه ملی را] منفجر کنند. خود بنده که مسئول بودم فقط می گفتم که شما تقاضای عضویت جبهه ملی را بکنید، ما [ظرف] دو ماه enquête [پرسشنامه شما] را رسیدگی می کنیم. و بعد تمام سعی سازمان امنیت و دستورات شاه در این برهه زمان این بود که ثابت بکند که توی دانشجویان و سران جبهه ملی اشخاصی با سابقه توده ای هستند. اینها توده ای هستند — که این را ببرند جلوی امریکایی ها بگذارند و بگویند «هان، هان ببینید، ببینید. هر روز هم که نمی شود ۲۸ مرداد درست کرد. شما به دست خودتان کار را دارید خراب می کنید.» من هم با علم به این موضوع سعی کردم که یک نفرشان را هم قبول نکنم. خدا بیامرزد یک [شخصی به نام] جزنی بود که در چیزها بود.

صدقی: بیژن جزنی!

بختیار: بله، بیژن جزنی. او یک روز آمد پیش من و گفت، آقا، چرا ما را در جبهه ملی قبول نمی کنید؟ گفتم تقاضا دادید؟ گفت، بله. گفتم کی؟ گفت، پانزده روز [پیش]. گفتم بعد از دو ماه، ما می توانیم به شما بگوییم. ولی الان [اگر] می خواهید [به] حوزه بروید، می توانید بروید. ولی ما کارت دائم به شما نمی دهیم. عضویت به شما نمی دهیم تا زمانی که یک آموزشی ببینید و ما ببینیم صلاح است که بدهیم یا نه.

یک عده ای از اینها در آن جا بودند. اینها می گفتند هر کس در دانشگاه هست باید رأی بدهد و در بعضی از دانشکده ها توده ای ها [انتخابات را] می بردند — در بعضی دانشکده ها. البته خیلی کم، ولی با تشکیلاتی بودن آنها، ما نمی توانستیم مقاومت بکنیم. ما گفتیم آقا، [این انتخابات] برای جبهه ملی ست. کاندیداهای جبهه ملی باید از [اعضای] جبهه ملی باشد.

---

<sup>۱</sup> بیژن جزنی و حسن ضیاء ظریفی چندی بعد سازمان چریک های فدایی خلق ایران را پایه گذاری کردند.

ایرانی در ایران رأی می دهد. بنده این جا در پاریس که نمی توانم رأی بدهم. اگر اشکالی بوده، این بود. ولی آن افرادی که انتخاب شدند واقعاً در آن جا برای ما مهم نبود که حسن [انتخاب] می شود یا حسین. کافی بود [که] فقط مؤمن به جبهه ملی باشد. این یک مسئله بود.

مسئله دیگر [که] گفتید در [مورد] انتخاب این افرادی که انتخاب شدند، گمان می کنم، در کنگره جبهه ملی از تهران چهار نفر و از شهرستانها هم یک عده ای بودند که حالا یادم نیست چند نفر بودند. آن افراد هم [اشخاصی را] ما بین خودشان انتخاب کردند؛ یعنی انتخابات دو درجه بود.

فرض کنید در تهران در حدود ۱۵ یا ۱۶ دانشکده آن وقتها بود و ما نماینده در آن جا داشتیم. اینها نماینده انتخاب کردند و نمایندگانشان هم: آقای [ابوالحسن] بنی صدر<sup>۱</sup> بود، آقای [مهرداد] ارفع زاده بود، آقای نراقی بود (که مُرد) و یک نفر دیگر بود. چهار نفری که تهرانی بودند من یادم هست که دو تای [آنها] به شورای جبهه ملی آمدند که نراقی یکی از آنها بود و دیگری ارفع زاده بود که یادم هست. البته در جریان [انتخاب] آنها هم صف آرای های شدیدی شد که از یک طرف خنجی چی ها بر علیه بنده و با همکاری و مساعدت مستمر آقای سنجابی [فعالیت می کردند].

مسعود حجازی از اشخاصی است که همیشه مورد لطف آقای سنجابی بوده، چون از سنجابی می توانست سواری هایی بگیرد و گرفته و همین الان<sup>۲</sup> هم حاضر است که بگیرد که بنده این سواری ها را نمی دهم. از این جهت آقای سنجابی در این

<sup>۱</sup>. ابوالحسن بنی صدر، اولین رئیس جمهور، جمهوری اسلامی ایران. نگاه کنید به خاطرات نامبرده در مجموعه تاریخ شفاهی ایران.

<sup>۲</sup> زمان مصاحبه اسفند ماه ۱۳۶۲ می باشد.

مرحله به نظر من مورد حمله شدید بازرگان و مخصوصاً مورد حمله وقیحانه — باید بگویم — آقای بنی صدر واقع شد که یکی از آن بچه هایی بود که از دانشگاه آمده بود آن جا [به شورای جبهه ملی]. حالا چه طور [در حال حاضر] اینها با هم همکاری می کنند و پسر این [سنجایی]<sup>۱</sup> پیش او [بنی صدر] هست؟ اینها را دیگر من نمی دانم. آدم وقتی souple [نرم] شد و انعطاف پذیرفت، به همه راهی ممکن است بالا و پایین برود. ولی می توانم به شما بگویم این آقایانی که آن جا [به عضویت شورا] انتخاب شدند، واقعاً عضو جبهه ملی و اصیل بودند.

### تظاهرات و سخنرانی در میدان جلالیه

صدقی: یکی دیگر از انتقاداتی که معمولاً به شما وارد می کنند و من بیشتر با رهبران جبهه ملی که صحبت کردم آنها روی این مسئله تکیه می کردند، مسئله سخنرانی شما در میدان جلالیه است.

بختیار: آن هست. هستش.

صدقی: می گفتند که در سخنرانی شما، شما قرار نبود که مسئله « سنتو »<sup>۲</sup> و مسئله کنسرسیوم را مطرح بفرمایید، چون آن مسائلی که شما آن جا در آن سخنرانی مطرح کردید در شورای جبهه ملی تصویب نشده بود و این باعث ترساندن امریکایی ها و به نفع شاه تمام شد.

بختیار: بله، من خیلی خوشحالم که این سؤال را می فرمایید برای این که این نطق هست. خودتان بروید بخوانید با هر آرشیوی می خواهد بخوانید، اگر يك كلمه من راجع به

<sup>۱</sup>. سعید سنجایی که در دفتر ریاست جمهوری بنی صدر کار می کرد.

<sup>۲</sup>. Central Treaty Organization - قرارداد نظامی بین ایران، ترکیه،

پاکستان و انگلستان. آمریکا با امضا کنندگان این قرارداد همکاری داشت.

کنسرسیوم گفتم — چون حساسیت آنها بیشتر از همه چیز نسبت به این بود — هر چه می خواهید بگویید. مگر [در مورد] نطق سنجابی و صدیقی یا مال من در يك جایی ما نشستیم دور هم و [تقسیم کار کردیم و] گفتیم که: من انتقاد کلی دولت را می کنم، سنجابی راجع به آزادی صحبت بکند و صدیقی راجع به قانون یا به عکس [صحبت بکند]؟ نه من يك سطر از [نطق] آنها [را] دیدم و نه آنها يك سطر از من [نطق] را دیدند.

ولی يك چیزی را من می خواهم به شما بگویم: بدبختی من این بود که حرفهایی که در میدان جلالیه زدم، succès [موفقیت] عظیمی پیدا کرد — همان حرفهایی بود که وقتی نخست وزیر شدم زدم، البته خیلی رقیق تر. من خیلی ملاحظه ها کردم. همین که جناب عالی می گویند، ولی این نطق هست. آخر وقتی که يك مدرکی وجود دارد و صد و چهل هزار آدم آن را شنیدند، این چه اتهامی ست؟ حالا ببینید. بنده گفتم که حکومت ما ضد ملی ست. حکومت ما متکی به افراد مملکت ما نیست. حکومت ما فاسد است. فاسدترین دستگاه، شرکت نفت است. وزارت خارجه است. تمام اینها را بنده گفتم. حالا هم [قطع کلام].

صدیقی: شما راجع به پیمان «سنتو» هم آن جا صحبت فرمودید؟

بختیار: لغتی که راجع به آن موضوع گفتم عیناً یادم هست. گفتم «با ما نیست که در کشمکش ها و زدوخوردهای بین المللی، مملکتمان را آلوده کنیم.» این را اگر يك ایرانی نگوید، خیلی بی غیرت است. خیلی بی غیرت است. این را یادم هست که گفتم و بسیار، بسیار حاضرم که اگر بر مردم به بیست و دو سال پیش، باز هم همین را بگویم.



واقعه اول بهمن ۱۳۴۰ دانشگاه تهران<sup>۱</sup>

صدقی: آقای دکتر، جریان واقعه اول بهمن دانشگاه تهران چه بود؟

بختیار: [خنده ممتد] این خیلی خوب بود. عرض کنم که در روز اول بهمن من اصفهان بودم. اصلاً در تهران و یا در دانشگاه تهران نبودم. از این جهت واقعاً وقتی که آمدم فردای آن روز، به من گفتند. اگر آن جا بودم، با کمال گردن کلفتی می گفتم، بله. چنانچه راجع به اعتصاب دانشجویان، سالها گفتند بختیار اینها را گفت [از دانشگاه] بیایید بیرون. توی کنگره جبهه ملی بلند شدم [و] گفتم من منتظر يك جوانمرد بودم. در این هفت سال کسی حاضر نشد. حالا می خواهم به شما بگویم، آقایان، که کی گفت در آن جلسه ما — آقای سنجابی شما موافق بودید؟ تنها من بودم که می گفتم اعتصابات باید ادامه پیدا کند. و آن وقت دو نفر یا سه نفر دیگر از بچه ها شب بمانند. من تنها بودم، ولی به من گفتند شما چون مسئول دانشگاه هستید در اقلیت [هستید]. يك نفر — بختیار — رأی داد که امشب بمانند تا انعکاس بین المللی کافی بگیرد و بعد البته به يك صورتی می شود حلش کرد.

من وقتی فکر می کنم اگر به فرض محال مدت ۲۵ سال وزیر شاه بودم، زجری که در این مدت ۲۵ سال می کشیدم، [از زجری که [از دوستان جبهه ملی] کشیدم] کمتر بود که بیشتر نبود.

صدقی: در این مورد هم به شما انتقاد می کنند که رفتید و اعتصاب را شکستید.

<sup>۱</sup> به دنبال تظاهرات دانش آموزان دبیرستانها و اخراج چند تن از آنها، از بامداد اول بهمن دانشجویان دانشگاه تهران دست به تظاهرات زدند و در نتیجه بین آنها و پلیس زد و خورد شدیدی در گرفت. در نتیجه این زد و خورد حدود دویست نفر مجروح شدند و به تأسیسات دانشگاه خسارت وارد آمد و دانشگاه به دستور دولت تعطیل شد. نگاه کنید به باقر عاقلی، روز شمار تاریخ ایران (تهران: نشر گفتار، ۱۳۷۰)، ۲، ص. ۱۳۶.

بختیار: بله، اجازه بدهید. اجازه بدهید. يك آدمی سنت که الان هم با بنده سر خوشی ندارد و این جا هست به نام آقای ارفع زاده، آن جا دانشگاه بود. جناب عالی می توانید از ایشان بپرسید. در مقابل ۱۵۰ نفر در کنگره جبهه ملی گفتم: آقایان آن روزی که در منزل بنده بودید و چنین تصمیمی گرفتید، آقای سنجابی، آقای فروهر، آقای حاج [حسن] قاسمی،<sup>۱</sup> آقای چیز، شما چه گفتید و من چه گفتم؟ گفتند «شما می گفتید بمانید و ما گفتیم، نه.» آخر این چیزها دیگر در پرده ابهام باقی نمی ماند و روشن می شود. شانس من این بود که آن قدر زنده ماندم تا مردم هم سنجابی را بشناسند و هم مرا بشناسند. شانس هر دوی ما این بود، ولی شانس من بیشتر.

در هر حال، این مسئله ای را که مطرح می کنید، راجع به اول بهمن، وقتی من از راه آمدم به من گفتند که دانشجویان يك تظاهراتی بر پا کردند که اغلب، خوب، يك قدری هم زیاد تکرار می شد. خسته کننده داشت می شد، البته، چتربازها ریختند و اینها را کتک زدند. مقصودتان [از] اول بهمن همین است؟  
صدقی: بله.

بختیار: چتربازان کتک زدند و چه کردند و دکتر فرهاد<sup>۲</sup> استعفا خواست بدهد و دکتر سیاسی<sup>۳</sup> چیز کرد و از این حرفها.

۱. بازرگان و عضو شورای جبهه ملی ایران.

۲. دکتر احمد فرهاد، رئیس وقت دانشگاه تهران، درباره حوادث دانشگاه اعلامیه ای به شرح زیر صادر کرد: «امروز یکشنبه اول بهمن ماه ساعت یازده و ربع نده نظامی بدون آن که اتفافی مداخله آنان را ایجاب نماید به محوطه دانشگاه وارد شده و جمعی از دانشجویان را مضروب و مجروح نموده اند. دانشگاه نسبت به این عمل رسماً اعتراض و تقاضای رسیدگی و تعقیب مرتکبین و مجازات آنان را نموده است و مادامی که نتیجه رسیدگی به دانشگاه اعلام نشود، این جانب و رؤسای دانشکده ها از ادامه خدمت در دانشگاه معذور خواهیم بود.»

۳. علی اکبر سیاسی، وزیر فرهنگ و وزیر امور خارجه و رئیس پیشین دانشگاه تهران.

صدقی: می گویند که تیمور بختیار هم در این جریان دست داشت. شما از این موضوع اطلاعی دارید؟

بختیار: اجازه بدهید. بنده خودم عنوان بکنم.

صدقی: بفرمایید.

بختیار: مسئله من این است که اولاً آن جا نبودم. بعد که آمدم و جریان را دیدم، چند نفر از دانشجویان را هم گرفته بودند و عده زیادی را هم به سختی زده بودند و یک نفر هم کور شده بود — یعنی به پشت سرش زده بودند که تا مدت‌ها تحت معالجه بود و تا آن حدودی که من می دانم کور شده بود. در روزنامه های آقای امینی که نخست وزیر بود، در همان وقت نوشتند که بختیار به دانشگاه رفت و دانشگاه را شلوغ کرد و آمد. من سی دفعه پیغام دادم و کاغذ نوشتم که آقا من اصلاً نبودم و نه می دانستم که یک همچین تظاهراتی هست.

من برای چند روز به اصفهان رفته بودم. وقتی که برگشتم و این را دیدم، دیدم که یک — و بعد چند روز بعد ما را گرفتند — ششم نمی دانم [یا] هفتم [بهمین ۱۳۴۰] ما را گرفتند. وقتی ما را گرفتند، کمیسیونی تشکیل شد که به مسئله دانشگاه رسیدگی کند و یک سپهبد وفا نامی بود، یادم هست. یک آقای بود که قاضی دادگستری بود به نام اعتماد [یا] معتمد، یک همچین چیزی و یک نفر دیگر که معاون دیوان عالی کشور بود<sup>۱</sup> دو تا قاضی، خلاصه، و یک نفر نظامی، یک کمیسیون رسیدگی راجع به این موضوع تشکیل دادند. قرار شد که ما را یکی یکی در مقابل این کمیسیون ببرند و به سوالاتی که از ما می کنند جواب بدهیم. دو، سه جلسه صدیقی رفت. دو، سه جلسه من رفتم. دو، سه جلسه سنجابی رفت. و باقی دیگر اصلاً برای این کارها

<sup>۱</sup>. قاضی دادگستری آقای معاون زاده بود، نه اعتماد. قاضی دیگر هم مجدالعلی بوستان بود. عضو، عضو معاون دیوان کشور بود، نه معاون دیوان کشور (راهنمایی آقای نصرت الله امینی).

به حساب نمی آمدند و کس دیگری نرفت.

این گذشت تا این که در حدود ۱۵ روز بعد این گزارش ماشین شد. خوب، بالاخره ما هم آدم داشتیم و دستگاه داشتیم و یک شماره اش را هم برای من آوردند. حالا که گذشته است می توانم بگویم که به وسیله همین آقای نصرت الله امینی که آن جا یک بند وبستی داشت و او برای من یک چیزی جست، در آن جا (نه این که من تبرئه شده بودم) نوشته بود تنها آدمی که به هیچ عنوان [مقصر نبوده، من بودم]. ولی از آقای مسعود حجازی — [که] به قول دکتر مصدق [که می گفت] «آن که با قافله حجاز آمده بود»<sup>۱</sup> — و دیگران و از بی عرضگی آقای سنجابی را که در آن موقع مسئول آن جا بود در آن گزارش نوشتند که: ۲ صفحه هست:

خوب، شاه هم وقتی این گزارش را دید، خیلی بدش آمد. گفت شما که تبرئه کردید و گفت پس چتربازان و فلان و از این حرفها، [شاه] خوشش نیامد. امینی هم خواست که شاه را قَلِقْلِك بدهد که بگوید، آقا، یک کمیسیون تشکیل شده است و یک سپهبد هم آن جا بود و دو نفر قاضی هم بودند و آن جا نشستند و گزارش دادند که آقا، اینها بی گناه بودند و بی احتیاطی و بی عرضگی [از] سنجابی و مسعود حجازی و دار و دسته [آنها] بوده است.

البته، آن جا من توی روزنامه ها خواندم، توی مجلات خواندم (آزادی واقعاً چه چیز خوبی ست اگر واقعاً یک روزی باشد) که نوشته بودند بختیار رفت در وسط دانشگاه گفت «زننده باد، نمی دانم کی.» آخر، اگر من بخوام بگویم «زننده باد مصدق»، من می گویم «زننده باد، نمی دانم کی؟» برای این که

<sup>۱</sup> گفت دکتر مصدق در دادگاه نظامی مربوط به سید محمد باقر حجازی، مدیر روزنامه وظیفه، بود که به تیمسار حسین آزموه، دادستان ارتش، کمک می کرد (راهنمایی آقای نصرت الله امینی).

اسم مصدق را حتی به این صورت هم قوی روزنامه نیاوردند و تمام اینها در زمان آقای امینی شد و دانشگاه را، قبل از این که آقای بنی صدر ببندد<sup>۱</sup> ایشان دانشگاه را بستند.

از آن روز به بعد من اطمینان پیدا کردم که خیلی دشمن در زندگیم خواهم داشت و این را من بین دوستان خودم هم دیدم و [این را] هیچ چیزی جز حسادت نمی دانم. عدم لیاقتشان را با اتهامات عجیب و غریب می خواهند بپوشانند. ولی خوشوقتم از این که همه ی اینها الان روشن شده است و الان که من به جناب عالی می گویم [با ذکر] référence<sup>۲</sup> به شما می گویم: گزارش [هیئت] سه نفری را به شما عرض می کنم یا آن نامه سه نفری<sup>۳</sup> را به شما [می] گویم. به آن نامه سه نفری وقتی رسیدیم به شما خواهم گفت.

آخه ما چه خواستیم؟ ما خواستیم که قانون اساسی اجرا بشود. خوب، يك سال پیش [این] آدم [سنجایی] هنوز این عقیده را داشته — یعنی عقیده ی مصدق [که قانون اساسی باید اجرا شود]. بعد يك دفعه مابین فرودگاه «اورلی»<sup>۴</sup> و این جا [پاریس] چهار تا آخوند از این پیرمرد ابله سواری می گیرند که دست امام را ببوسند که مملکت این طور بشود؟<sup>۵</sup> آخر این را شما می توانید قبولی بکنید؟

بدترین نقطه ی ضعف برای يك رهبر ضعف اوست. دزد

---

<sup>۱</sup>. منظور سال ۱۳۶۰ است که دانشگاه ها تحت عنوان انقلاب فرهنگی بسته شد.

<sup>۲</sup>. عطف به منبع یا مرجع.

<sup>۳</sup>. «نامه دکتر سنجایی، دکتر بختیار و فروهر به شاه»، مورخ ۲۲ خرداد ۱۳۵۶. نگاه کنید به شاپور بختیار، سی و هفت روز صفحات ۱۴۲ - ۱۴۰.

<sup>۴</sup>. Orly یکی از دو فرودگاه بین المللی پاریس.

<sup>۵</sup>. نگاه کنید به «اعلامیه سه ماده ای سنجایی» در سی و هفت روز

باشد، هیز باشد، خائن باشد، بدتر از این نیست که ضعیف باشد، چون ضعیف که شد همه ی اینها را هم به دنبال خودش می کشد. این است درد دل من با این آقایان.

### مذاکرات اسدالله علم یا جبهه ملی

صدقی: آقای دکتر بختیار، شما در مذاکراتی که رئیس مؤسسه ی [انتشارات] فرانکلین، [همایون] صنعتی زاده و بعد هم آقای علم با رهبران جبهه ملی انجام داد، شرکت داشتید؟

بختیار: من [مذاکرات] دسته جمعی ندیدم. این آقای علم را که من اصلاً ندیدم. آقای صالح گمان می کنم آقای علم را دیده بود، ولی من ندیدم و شاید آقای آذر را هم دیده باشد.

صدقی: بله، با ایشان من مفصل صحبت کرده ام.

بختیار: بله، با ایشان بوده و شاید خیلی هم بوده باشد، ولی نمی دانم. ولی من می دانم که بنده آن جا نبودم. منزلشان هم منزل آقای صالح بوده.

صدقی: بله، منزل آقای علم هم رفته بودند.

بختیار: بله، ولی خوب، نه ایشان می دانست که به جایی می رسد و نه آن دیگری می دانست که به جایی می رسد. منتها خوب، بیچاره صالح یک آدم افتاده ای بود و همه چیز را قبول می کرد.

آقای صنعتی زاده یکی، دو یا سه مرتبه به زندان آمد. من ایشان را اتفاقاً در کوه دیده بودم، چون کوهنورد هستم. او را در کوه چندین مرتبه دیده بودم و بعد یکی از قوم و خویشان، یکی از دوستان، می گفت آقای صنعتی زاده رئیس [مؤسسه] فرانکلین [است]. دیدم یک بچه ی خیلی زرنکی ست. خیلی باهوش و خیلی جنبه — یک خرده هم — جاسوسی دارد. بپرسد

که شما کجا می روید؟ کی؟ کجاست و از این حرفها.

خوب، من چندین دفعه دیدمش و سلام علیکی داشتیم. بعد وقتی ما رفتیم زندان -- زندان قزل قلعه -- در زندان قزل قلعه ایشان آمد. ایشان دو، سه مرتبه به دیدن ما آمد و با آقای صدیقی و سنجابی و بنده [صحبت کرد]. حتماً با آقای صالح هم صحبت کرده بود، ولی نمی دانم [که] صحبت کرد. [صنعتی زاده] گفت، من می روم و [با آقای علم] صحبت می کنم. گفتم، آقا ما حرفمان خیلی ساده است: قانون اساسی، قانون اساسی، قانون اساسی. هیچ چیز دیگر نمی خواهیم. اگر این هست، همه چیز به ما داده شده و هیچ خواهش شخصی هم نداریم. اگر هم نیست، اصلاً صحبت نکنید.

تا این حدودش را بنده بودم. سنجابی به من گفت که [صنعتی زاده] يك پیشنهاداتی آورده بود که من دیدم خیلی خوب است و صدیقی نگذاشت که اجرا بشود. نمی دانم این را [سنجابی] به شما [صدقی] هم گفت یا نگفت. ولی آن پیشنهادات را من ندیدم و نشنیدم که صدیقی با آنها مخالفت کرده باشد. چون [صنعتی زاده] با من که آمده بود، گفتم حرفم این است و حرف مرا به هر کس می خواهی بزنی، بزنی. از این جهت، هیچ جلسه ای نبود که ایشان نشسته باشد، ما دورش [نشسته باشیم] و ایشان يك پیشنهاداتی بیاورد و ما بنویسیم و رد بکنیم یا قبول کنیم.

### عضویت جامعه سوسیالیست ها در جبهه ملی

صدقی: هرچند که شما درباره این سوالی که من الان می خواهم بکنم يك مقداری صحبت کردید، ولی من دلم می خواهد که این را يك مقداری بسط بدهید -- در رابطه با جامعه سوسیالیست های نهضت ملی ایران و رد تقاضای آنها برای

عضویت در جبهه ملی دوم است.

بختیار: بله، عرض کنم به حضورتان که جبهه ملی تشکیل شده بود و آقای خلیل ملکی هم تقاضای عضویت کرده بود. فکر می‌کنم آن روز دیگر به آنها نیروی سوم نمی‌گفتند و جامعه‌ی سوسیالیست‌ها می‌گفتند.

صدقی: جامعه سوسیالیست‌های نهضت ملی ایران.

بختیار: بله، یک همچین چیزی. من یک مقداری راجع به آقای خلیل ملکی حضورتان عرض کردم. خاصیت‌هایش را گفتم. معایبش را گفتم که با هیچ گروهی به نظر من نمی‌ساخت؛ یعنی این آدم یک تلخی‌هایی داشت، عمیقاً انسان بود، ولی با مردم برخوردی داشت که درست اگر یک کسی ممکن است anti-charisme داشته [گوشت تلخی] باشد، خلیل ملکی داشت.

وقتی که تقاضای او آمد، من تنها نبودم که مخالف بودم. از من مخالف‌تر با او سنجابی بود. ولی سنجابی نه خودش شهادت گفتنش را داشت و البته دلایل او هم با دلایل من فرق داشت. دلایل من این بود که گفتم و حالا هم تکرار خواهم کرد، ولی آقای سنجابی تا آن حدودی که من می‌دانم تحت نفوذ این آقای حجازی بود. آقای حجازی هنوز در آن مرحله عضو نبود، ولی خنجی عضو بود. و خنجی به او تلقین کرده بود که جلوی این کار را بگیرد. البته بنده حدس می‌زنم، ولی با اخلاقی که در این سراغ داشتم و در او سراغ داشتم، این قطعی است برای من. وقتی مطرح کردند و صحبت کردیم یک عده‌ای منجمله مرحوم کاظمی هم مخالف بود، البته مرحوم کاظمی روی جنبه مذهبی که داشت. البته نه، او مثل بازرگان نبود، ولی خوب، یک سیدی بود و بالاخره یک حالت این طوری داشت. خوب، او هم رئیس شورا بود.

آقای کاظمی رئیس شورا بود و بنده در آن جا، وقتی که



صحبت شد، گفتم حقیقتش این است که من هیچ خصومتی، هیچ عنادی، هیچ برخوردی با آقای ملکی نداشتم. ولی با آمدن ایشان مخصوصاً که انسجام جبهه ملی هنوز محکم نیست و این شورا و این انتخابات و اینها [مخالقم]. بهتر است که [جبهه ملی] به يك صورت خیلی جمع و جورتری فعلاً پیش برود، تا آن [زمان که] انسجام و همبستگی کافی که پیدا شد، درها را می شود برای اشخاص دیگر باز کرد. ایرادی را که من برای این کار — در رد پیشنهاد [عضویت] آقای خلیل ملکی — می گیرم، این است که ایشان از حزب توده جدا شده بود. می گوئیم جوان بوده، مثلاً، و تحت نفوذ چیز بوده.

من يك آدمی را که تا آخر عمرش عضو حزب توده [باقی] می ماند و معتقد است، برایش احترام قائل هستم. ولی، [به شرط این که] واقعاً يك مارکسیست باشد و معتقد باشد و اولویت شوروی را در دنیا قبول بکند. خوب، اشخاصی هستند که می گفتند آقا، این قایق شکسته ایران را ببندیم به پشت کشتی نیرومند امپراطوری انگلیس. این تز سید ضیاء [طباطبائی]<sup>۱</sup> و تز خیلی ها در ایران بود.

از آن جا که این مرد [ملکی از حزب توده] جدا شد، می توانست، به نظر من، سکوت بکند و يك نویسنده بشود، چون استعداد داشت و دانشش را هم داشت. او از مبارزه [يك] politicien [مرد سیاسی] بیرون بیاید و برود يك نویسنده توانایی بشود و مردم را راهنمایی بکند و يك مقداری از این کارها هم به موازات آن کارهای دیگر می کرد — تا آن جا که آقای رضا شایان که در وزارت کار کارمند خود من بود و این جا

<sup>۱</sup>. روزنامه نگار، نخست وزیر (۱۳۰۰ - ۱۲۹۹) و وکیل دوره چهاردهم مجلس شورای ملی از یزد.

هم آمد و مرا دید به من گفت، هم [حسین] ملك<sup>۱</sup> را دید و هم مرا دید.

گفتم بعد از این که این کار را نکرد، زفت و با يك آدمی مثل بقائی که ما بین همه مشکوک تر از همه بود، يك دکانی از نو درست کردند. من نمی گویم که تقصیر خلیل ملکی بود یا تقصیر بقائی بود، ولی خلیل ملکی باید این قدر شعور داشته باشد که با بقائی نرود.

صدقی؛ ولی بقائی آن روز از نظر مقبولیت عام بعد از مصدق شخص دوم بود.

بختیار: اجازه بدهید. این صحیح است که آقای بقائی هنوز دستش را نخوانده بودند. ولی — بقائی که خودش — در همین مذاکرات امروز جایی عرض کردم که وقتی آدم به این سطح رسید، دیگر نمی تواند حزب بسازد. حزب ساختن کار بیست، سی سال پیش بنده است. یا شما که هنوز جوان هستید، می توانید [حزب تاسیس کنید]، ولی جناب عالی هم بعداً نباید حزب بسازید.

آقای بقائی وقتی وکیل دوم تهران می شود<sup>۲</sup> می رود و يك حزب زحمتکشان می سازد و این حزب جدا از تمام احزاب و مصدق و اینها، يك دکان جدیدی ست، خوب، این مرد می توانست بیاید — من به دیگر جوانان کار ندارم. [جوانان] حق داشتند که بروند ده تا حزب بسازند. يك آدمی که با مصدق این طور بود، این خودش علامت بسیار، بسیار مشکوکی بود که پرودا يك دکانی بسازد — مثل opposition ها [مخالفان] که دکان می سازند که می بینم هم که چه طور الحمدالله یکی بعد از دیگری

۱. برادر خلیل ملکی و عضو شورای مقاومت ملی. نگاه کنید به خاطرات نامبرده در مجموعه تاریخ شفاهی ایران.

۲. دوره ی هفدهم مجلس شورای ملی (۲۲-۱۳۳۱).

بسته می شود. دکان غیر از ایدئولوژی است. غیر از principe [اصول] سیاسی ست.

حالا معهدا قبول می کنم که [ملکی] اشتباه کرد و [از بقاش] جدا شد. آقای صدقی، تمام این جدایی ها سر و صدا کرد. این آدم را کوچک می کند. من با تمام کثافتکاریهای سنجایی های نوعی، از جبهه ملی نرفتم و آن روز هم که توی مجلس رفتم،<sup>۱</sup> گفتم برنامه جبهه ملی را آوردم [و] اجرا می کنم. خوب، آنهایی که اشتباه کردند، حالا بیچاره ها توانش را به اندازه کافی دادند. بعد از آن [ملکی] آمد دوباره با يك عده دیگری مثل خنجی و اینها [و] يك دکان دیگر باز کردند. آن دیگر معنا نداشت. بعد از پانزده روز به هم زدند.

صدقی: پانزده روز نبود. بعد از ۲۸ مرداد [۱۳۳۲] بود.

بختیار: یا پانزده روز نبود و يك سال. بله، ۲۸ مرداد به هم زدند.

صدقی: ملکی به هم نزد. خنجی سروصدا در آورد.

بختیار: خیلی خوب، بالاخره آقای خنجی و چیز که می آمدند می گفتند آقا، خلیل ملکی آدم دربار است. این حرف را می زدند. به شما گفتم که رسیدگی هم شد و مزخرف بود. ولی بالاخره آدم اصلاً چرا باید پرود و خودش را هر روز با يك اشخاص کوچکی آلوده بکند و هر روز دق، دوباره انشعاب در انشعاب.

گفتم خوب، حالا ایشان يك سازمانی دارد. من نگران هستم از این که ایشان بیاید این جا و فردا دوباره این جا يك انشعاب بشود. دلیل من این بود. نوشته هم هست. امضایش هم کردم. تمام حرف من با ایشان این بود و البته يك شوخی هم کردم که

<sup>۱</sup> منظور ۲۱ دی ماه ۱۳۵۷، روز معرفی کابینه بختیار به مجلس

شورای ملی است

خودش [ملکی] هم گله کرده بود و يك روزنامه ای یا يك مجله ای این را هم نوشت. چون من به ایشان گفته بودم که دیگر يك انشعاب مانده که «خلیل» از «ملکی» انشعاب بکند و اینها هر کدام از يك طرف بروند. دیگر چیزی نمی ماند.

این برادرش حسین یکی از بی غرض ترین آدمهای دنیا است که من دیده ام. بی غرض تر از این، من کمتر دیده ام. البته ذهن دکتر مصدق هم نسبت به خنجی و هم نسبت به خلیل ملکی هیچ وقت همچین مساعد نبود. این را من باید به شما بگویم. راجع به خنجی ها باید بگویم که بسیار با آنها بد بود. خیلی بد بود. البته يك مقداری هم این [هدایت الله] متین دفتري<sup>۱</sup> اینها می رفتند و سعایت<sup>۲</sup> هم راجع به اینها می کردند و شاید مبالغه هم می کردند. ولی خلاصه، اگر من مابین خنجی و متین دفتري باید يك روز خدای نخواستہ با يك نفرشان همکاری داشته باشم، من باز خنجی را قبول می کنم، چون خنجی يك آدم با فکری بود و آدم با استعدادی بود. اقلأ حرمت استعداد مردم را آدم باید حفظ بکند.

این دلیلی که عرض کردم فقط این ترس از انشعاب در جبهه ملی بود که بنده با آمدن ایشان [ملکی] مخالفت کردم. والا، هم زچبر دیده بود و هم دانش داشت و هم مبارزه می کرد و هم يك آدم تشکیلاتی بود و آدمی بود که در مکتب تشکیلات بزرگ شده بود. اینها همه را قبول دارم.

### مخالفت دکتر مصدق با ساخت جبهه ملی

صدقی: نظر شما راجع به مخالفت دکتر مصدق با ساخت و

۱. نوه مصدق و وکیل دادگستری. نگاه کنید به خاطرات نامبرده در مجموعه تاریخ شفاهی ایران.

۲. بدگویی.

بافت جبهه ملی چیست؟ من دیگر نمی خواهم وارد جزئیات آن نامه هایی که دکتر مصدق نوشت<sup>۱</sup> بشوم. چون شما خودتان می دانید و نامه ها هم موجود است.

بختیار: بله، ولی بنده حاضر هستم که عرض کنم که به نظر من دکتر مصدق هیچ وقت رهبر حزب نمی خواست بشود. نبود و نمی توانست بشود. وقتی که در احمدآباد بود و منزوی بود، ارتباطاتش با اشخاص زیاد مطمئن و خوبی نبود. من فقط عید نوروز يك تبریکی به او می نوشتم و ایشان هم اظهار محبت می کرد. آخرین نامه اش را هم دارم (و به شما بگویم که در همین غارت خانه ام<sup>۲</sup> از دستم رفت که همه چیز را بردند) که مال روز ششم یا هفتم اسفند [۱۳۴۵] بود که هفت روز یا هشت روز بعد فوت کرد.<sup>۳</sup> این کاغذ را در تهران نوشتم.

بله، ولی افرادی که پیش او می رفتند و می آمدند، منجمه نوه ی خودش [متین دفتری]، بعد از کنگره خیلی، خیلی دکتر مصدق را بر علیه جبهه ملی تحریک کردند — مصدقی که هیچ وقت آمادگی نداشت که حزب ساز باشد یا نیرویی به صورت متشکل درست بکند. به نظر من، باوجودی که دل من از آن دستگاه [جبهه ملی] خون بود، [دکتر مصدق] يك مقداری مبالغه کرد؛ که تا من زنده هستم خود من رهبر جبهه ملی هستم. اگر جبهه ملی باشد یا نباشد، مصدق برای ایرانیها يك جایی پیدا کرده است که دیگر قابل بحث برای ما نیست، یعنی برای يك آدمی که شرف و انصاف داشته باشد، دیگر [قابل بحث] نیست.

حالا [در مورد] عقاید و خیلی چیزهایش من در کتاب يك

<sup>۱</sup>. نگاه کنید به مکاتبات مصدق: تلاش برای تشکیل جبهه ملی سوم (پاریس: انتشارات مصدق، ۱۳۵۴).

<sup>۲</sup>. منظور بهمن ۱۳۵۷ است.

<sup>۳</sup>. محمد مصدق در تاریخ ۱۴ اسفند ماه ۱۳۴۵ در تهران درگذشت.

رنگی يك اشاره خیلی کوچکی کردم. يك اداهایی داشت که واقعاً باهاش جان آدم به لب می رسید. ولی خوب، این آدم [مصدق، با رویه رهبران جبهه ملی] مخالف بود. و در آن چا يك نامه ای نوشته بود که «از ما بهتران در آن جا هستند.» از ما بهتران مقصود — البته بدون این که لغتی گفته باشد — مقصود خنجی و حجازی بودند. و این خنجی و حجازی هم دائماً سوار آقای سنجابی بودند. مستمراً از او سواری می کشیدند. چه قدر خوب سواری می داد این پیرمرد. حالا نمی دانم چه طور است. ولی تا من شناختمش واقعاً می شد خیلی خوب سوارش بشوی. چون «نه» به هیچ کس هم نمی گوید و همه را هم دور خودش جذب می کند. یارگیری می کند. «خوب است که این هم بیاید و خوب، او هم بیاید. اشکالی ندارد.» حالا اینها دو تا اصلاً با هم دیگر تجانس ندارند، اشکالی برای او ندارد. یعنی به قول ما فرانسوی زبانها اصلاً contradiction logique [تناقض منطقی] نمی شناسد.

باز این جا صحبت کنم چون برمی گردد به آن مسئله ای که مصدق عنوان کرد. مصدق يك مقداری حق داشت که [از] آقای سنجابی [بپرسد] «تو کجا می خواهی بروی؟ اینها سوار تو هستند و خودت می خواهی نیرویی برای ملت درست کنی؟» دیدید هم که بعد از همین جریان بود که از ایران رفت. سنجابی بعد از این جریان رفت و جبهه ملی هم دیگر درش بسته شد و بنده هم در يك جلسه ای [نمی دانم] شنیدید که بلند شدم و به آقای صالح گفتم «آقای صالح، هیجده سال تحمل بی عرضگی شما را من کردم، ولی دیگر حالا اجازه بدهید من هم بروم منزل بنشینم تا هر وقت يك رهبری آمد — نه این که می خواهم بروم يك دکان دیگری باز کنم، من اهل این چیزها نیستم — ولی توی همان حزب ایران بمانم تا زمانی که يك رهبری بیاید و يك اقدام دیگری بخواهیم بکنیم.»

پس مقصودم این است که مرحوم دکتر مصدق راجع به جبهه ملی به علت همین موضوع و يك مقداری به علت این که خیال کرده بود که سر پیری می خواهند او را کنار بگذارند [ناراضی بود] چون رهبر [ی] واقعی نهضت مقاومت ملی از ۱۳۳۲ به بعد اصلاً هیچ وقت با دکتر مصدق نبود که راجع به آنها ایراد بگیرد. این آقایان همیشه کم و بیش آن جا بودند. حالا در صف اول نبودند، ولی همیشه در صف دوم می بودند. این است که به نظر من، دلیل خاصی ندارد جز این که دکتر مصدق علاقه زیادی به تشکیلات نداشت و توانایی زیادی هم در این مورد نداشت و بعد هم به اندازه کافی گوشش را راجع به این عناصری که نسبت به آنها مشکوک بود، پر کرده بود [ند].

صدقی: ولی من تا آن جایی که نامه های دکتر مصدق را دیده ام — چون می دانید که این نامه ها منتشر شده است — دکتر مصدق اصولاً به ساخت تشکیلاتی جبهه ملی ایراد نداشت و او معتقد بود که جبهه ملی می بایستی که محل احزاب و سازمانها و سندیکاها — یعنی در واقع نمایندگان اینها باشد — نه مجمع دوستانی که خودشان از هم دیگر دعوت کرده اند و به شورای [جبهه] ملی آمده اند.

بختیار: ببینید چگونه؟ به بنده بفرمایید که چگونه؟ بنده خودم می روم. حالا فکر کنید که شاپور بختیار هم اسمم نیست و توی هیچ حزبی نبودم [و] هیچ وقت هم نبودم. بنده هم می روم بیست نفر، سی نفر یا چهل نفر را جمع می کنم و يك مرامنامه ای مثل همه ی مرامنامه های دنیا، زیبا، به شما می دهم که بنده نیرو دارم و می خواهم به شما ملحق بشوم. آخر این ترکیب هم که نمی شود. آخر يك حزبی مثل حزب ایران چهار تا آدم تحصیل کرده و فاضل توی آن هست، ولی فرض کنید فلان حزب — حالا هست یا نیست — بیاید آن جا و بگوید که آقا بنده

هم برنامه جبهه ملی و فکر دکتر مصدق را قبول دارم. [ما هم] بگوییم آقا، تو نماینده. چند تا بفرستی؟ یکی بفرستی؟ یا دو تا بفرستی؟

خلاصه، این قابل حل نیست. مصدق می بایست یا دستهایش را می زد بالا، به نظرم و خودش یک تشکیلاتی می داد. مردم محو او بودند. او می توانست این کار را بکند که دیگران آن وقت استقامت نداشتند، مخصوصاً هم در زمان ملی کردن صنعت نفت. یا می بایست دیگر خودش را -- می دانید به قول «ناپلئون بناپارت» که می گوید آدم باید آخر عمر بتواند با زیبایی از صحنه بیرون برود. همین کاری را که «شارل دوگل» کرد و خود «بناپارت» نکرد. آدم باید بتواند وقتی رُش را در یک جریانی بازی کرد، بگوید که آقا من کارم تمام شد.

حالا مصدق که محبوب اکثریت ملت ایران همیشه بوده و هست، به نظر من، نمی بایست خودش توی این جریانات به ما دستور بدهد که بیایید این کار را بکنید و آن کار را بکنید. تازه این هم یک چیزی بود که فروهر نوشته بود و داده بود به متین دفتری و او هم به مصدق داده بود.

### موضع جبهه ملی در رابطه با انقلاب سفید

صدقی: آقای دکتر بختیار، یک ایرادی که به جبهه ملی دوم گرفته می شود این است که در رابطه با انقلاب سفید و اصلاحاتی که حالا، واقعی یا غیر واقعی، رژیم شاه ارائه داده بود، جبهه ملی فقط در واقع به آن ایراد حقوقی داشت -- یعنی این که شاه قوه مقننه را پشت سر گذاشته و خودش شروع به قانونگذاری کرده است. ولی جبهه ملی هیچ وقت از نظر محتوا این اصلاحات را بررسی نکرد و یک برنامه ای در مقابل برنامه ی رژیم نداد. چرا؟



بختیار: اصلاحات ارضی، قربان، تا آن جا که من می توانم بگویم در حزب ایران صورتجلسه ی آن هست و اکثریت ما رای دادیم که اصلاحات ارضی بشود، حتی اگر ناقص باشد و به دست افراد غیر صالح باشد. ولی فراموش نکنید که شاه و اطرافیان او می خواستند فقط و فقط show [نمایش] و démagogie [عوام فریبی] و وضعیتی ایجاد بکنند که «ما انقلاب کردیم.» اولاً، من وقتی لغت انقلاب را می شنوم، حالت استفراغ به من دست می دهد. این را به جناب عالی بگویم و شاید هم از من جایی خوانده اید، برای این که انقلاب فقط وسیله ضد انقلاب و سرکوبی مردم است.

انقلابی که شاه بکند، آن که واقعاً دیگر زیباست. آخر این مسخرگی ست، آقا، اولین انقلابی که شاه برود [نامفهوم]، خوب، بفرمایید. خمینی هم آمد و همین را گفت. این است که به نظر من جبهه ملی توانایی رسیدگی — آن هم به آن سرعتی که می خواست — نداشت که اینها را بررسی بکند. ولی در حزب ایران ما موافق بودیم و امضای بنده هم هست پای صورتجلسه که با اصلاحات ارضی و تعدیل زمین و ثروت و اینها موافق هستیم. [و این] جزو اساسنامه مان بود و ما چیزی به آن اضافه نکرده بودیم.

صدقی: [آیا] شما برنامه ای ارائه دادید در مقابل برنامه

شاه؟

بختیار: نخیر، ما برنامه ای ارائه نکرده بودیم. ما معتقد بودیم — مجموع ما — که این کار از وظایف يك دولتی ست که متکی به ملت باشد، یا يك گروه سیاسی ست که بنشیند با آزادی کامل این کار را بکند و بعد در مجلس به وسیله ی حکومتی که به دست دارد، یا ائتلاف کرده، یا هم آهنگی دارد اجرا بکند. چنان که دیدیم اصلاحات ارضی — اگر هم بعضی

چیزهایش را در نظر بگیریم که به اصطلاح آن structure [ساختار] ارباب و رعیتی را به آن صورت [به هم] زد، ولی جای ارباب يك نفر آمد که به مراتب بدتر بود و آن سازمان امنیت بود.

واقعاً وقتی شما حساب می کنید، من دو چیز را در این مسئله می بینم: یکی شرافت انسانی و بالا بردن اجر و منزلت ایرانی و تربیت کردن او. به این جا که ما رسیدیم چون اگر رسیده بودیم که به خمینی نمی رسیدیم.

مسئله ی دوم بازده ملی بود چون من اگر «کلخوز»<sup>۱</sup> را برای ایران لازم بدانم، [اجرا] می کنم چون حرف اول و آخر من يك چیز است. من برای ایران، مجموعهش را حساب می کنم. فلان طبقه، فلان طبقه، فلان طبقه، این کار من نیست. این عقاید شخص خود من است که به سؤالاتی که فرمودید اضافه می کنم. در این صورت، الان و زمان شاه، ما از آن روزی که این اصلاحات را کردیم، هی محصول [کشاورزی] ما پایین آمد. هی محصول ما پایین آمد. هی پول نفت دادیم و هی گندم و نخود و لوبیای امریکایی خریدیم.

من این را نمی خواستم. حالا هم نمی خواهم. ما از امریکا می توانیم «راکتور» [réacteur] بخریم. ما می توانیم طیاره جت بخریم. ما می توانیم این چیزها را در صورت لزوم و در حدود لزوم باید و می خریم. ولی دیگر لپه و نخود و لوبیا معنی ندارد که بخریم. چه شد که این طور شد؟ این اصلاحات دروغی بود. این اصلاحات ارضی مسلماً مثل زبان فیلسوف معروف [که] می گوید: او به نوکرش گفته بود برو بهترین قسمت گوساله را برای من بیاور. [نوکرش] زبانش را آورد. بعد گفت بدترین

<sup>۱</sup> kolkhoz کلمه روسی، مخفف kollektivnoe khozyaistvo به معنای

مزرعه اشتراکی ست.

قسمت را بیاور، [باز نوکرش] زبان [گوساله] را آورد. [فیلسوف] گفت، این که نمی شود. [نوکرش] گفت «چرا. اگر خوب باشید، بهترین است و اگر بد هم باشید، بدترین همین است.» این است که مسئله ی اصلاحات ارضی بسیار مهم بود و با *démagogie* و با تظاهر و با دیکتاتوری و *paternalisme* [پدرسالاری] و این بازیها [نمی شد].

همان مسئله ی اصالت است. این کار از اولش اصالت نداشت. کار مصدق اصالت داشت. او می خواست که انگلیسی از ایران برود و بعد به صورت يك اروپایی برگردد. چون لازمش هم داشت. و دیدید که من توی کتابم نوشتم که مصدق مصر به این بود که کارمندان انگلیسی بمانند و مخصوصاً مدیر عامل شرکت نفت يك انگلیسی باشد که کارش را بلد باشد [و] بکند. بعد به تدریج [مدیر ایرانی] تربیت می کنند. این کارها درست می شود. همان کاری که «نهر» کرد. همان کاری که آدمهای سازنده می توانند بکنند. ولی شاه فقط می خواست بگوید «اصول.» «این اصل پنجم و این اصل ششم.» خوب، دیدید این آخر هم به اصل هفدهم و هجدهم رسیدیم و اصل بیستم هم آقای خمینی از آب در آمد.

صدقی: آقای دکتر بختیار، چرا رهبران سنتی جبهه ملی، که خوشبختانه یا بدبختانه شما جزو آنها محسوب می شوید، با شعار دانشجویان طرفدار جبهه ملی مبنی بر «اصلاح ارضی، آری، ولی دیکتاتوری شاه، نه» در آن زمان مخالفت کردند؟

بختیار: مخالفت نکردند. تا آن جایی که من می دانم این متن هم مال خنجی است. من این را باید به شما بگویم که این متن مال خنجی است.

صدقی: کدام متن؟

بختیار: همین «اصلاحات بله. دیکتاتوری نه.» این چیزی

ست که خنجی نوشت و در شورا خواند و من گمان می کنم که تصویب هم شد.

[جلسه دوم: چهارشنبه ۱۷ اسفند ۱۳۶۲ یا ۷ مارس ۱۹۸۴]

انشعاب در حزب ایران و پیدایش جمعیت آزادی مردم ایران صدقی: آقای دکتر، در ابتدای گفت و گو امروز ما، من می خواهم از حضورتان تقاضا کنم که درباره ی انشعاب در حزب ایران که منجر به پیدایش «جمعیت آزادی مردم ایران» به رهبری آقای محمد نخشب شد برای ما توضیحاتی بفرمایید که این جریان چرا در حزب ایران اتفاق افتاد؟

بختیار: وقتی که من در سال ۱۳۲۸ وارد حزب ایران شدم، آقای نخشب در آن جا بود. یک جوانی بود با یک سبک خاصی که به نظر من روش و سنخ فکر و سوابق ما را که بیشتر در اروپا تربیت شده بودیم نداشت و اغلب و اکثراً ایشان خودش را یک «سوسیالیست خداپرست» می خواند و اصولاً یک تمایلات مذهبی داشت که بسیار به نظر من سطحی بود. ولی یک قسم دکانی هم بود برای این که خودشان را از دیگران متمایز بکنند.

می دانید، بعضی اشخاص هستند که دائماً در صدد این هستند که در یک جمعیتی در یک جایی یک point [نقطه] را که از نظر به اصطلاح analyse [تجزیه] عقلی مشکل است به یک صورتی شعار اضافی و چیز خودشان قرار بدهند و فعالیت بکنند. ایشان خودشان را «سوسیالیست خداپرست» می دانست و با یک لحن بسیار، بسیار قاطع در تمام محافل و مجالس فعالیت می کرد. من تازه وارد [حزب ایران] شده بودم، ولی ایشان آن جا بود و می دانم که ایشان با یک گروهی دیگر آمده بود و مثل همیشه sympathisant [هوادار] و طرفدار آقای

سنجایی بود. برای این که مردم را جمع کند، فردا [اگر] دکتر کشاورز<sup>۱</sup> هم وارد حزب بشود [از نظر] سنجایی مانعی ندارد و او را هم قبول می کند. موضوع یارگیری و تعداد بیشتر است که ایشان سنجایی همیشه [می خواهد] يك دم گاوی به دستش بیاید و وقتی هم که دم گاو به دستش آمد، لیاقت نگهداریش را ندارد و آن هم يك مسئله دیگر است. ایشان از طرفداران او [نخشب] بود.

من تازه وارد [حزب] شده بودم که آقای نخشب به سرعتی عجیب هر روز در کلوب حزب ایران [تعدادی] جفله طلبه را برمی داشت و آن جا می آورد. يك پسرانی [را] که از فیضیه قم بودند — خدا می داند یا از يك خراب شده ای مثل آن جا — می آورد و عضو می کرد. من هم چون تازه وارد شده بودم و از دور نگاه می کردم، وارد این ماجرا نمی بودم. آن چه که می دانم برای کنگره ای که تشکیل شد (بدون این که من عضو آن کنگره باشم، چون همان طوری که عرض کردم من تازه آمده بودم) سر و صدای زیادی بود و يك نفر، دو نفر دیگر هم داشتند که یکی از آنها آقای [حسین] راضی<sup>۲</sup> نامی بود که بسیار بعد به طور مشخص خودش را نشان داد که در حزب ایران بیکار است و اصلاً جایش آن جا نیست و خلاصه، به طور گروهی و دسته جمعی اینها را همین طور می آوردند برای این که بتوانند يك نیرو و يك قدرت و يك چیزی از خودشان نشان بدهند.

در این جریانات [نخشب] تمام سران حزب ایران منجمله آقای صالح، منجمله زیرک زاده، منجمله حق شناس، منجمله

<sup>۱</sup> دکتر فریدون کشاورز، پزشک، رهبر حزب توده، وکیل مجلس چهاردهم از بندر پهلوی و وزیر فرهنگ (۱۳۲۵) که در دهه ۱۳۵۰ از حزب توده جدا شد و کتاب من متهم می کنم، حزب توده را نوشت. نگاه کنید به خاطرات نامبرده در مجموعه تاریخ شفاهی ایران.

<sup>۲</sup> حسین راضی، کارمند شهرداری تهران.

[علیقلی] بیانی، اینها را روی لیست انتخاباتشان برای شورا و مخصوصاً برای هیئت اجرایی کنار گذاشت، و یک عده ای را که خودش آورده بود و در این جا هم باز خوب توانست مانور بدهد — چون در عین حال پسر زرنگی هم بود. و من هیچ وقت (مرده است) ولی در آن مدت کوتاهی که او را شناختم، نه سمپاتی به او داشتم و نه اصولاً او را آدم مسخّصی می دانستم. بعد هم چیزهایی که به من گفتند راجع به آمدن او به امریکا مثل این که مؤید همین نظریه من بود.

ایشان به تمام سران حزب ایران که قبلاً آمده بودند تاختند و هر کدام از اینها دارای یک تحصیلات و سوابق و مبارزه ای بودند. در آن جا مابین این آقایان صف آرایی شد. با وجود حملات و باوجود اتهاماتی که ایشان راجع به بعضی از دوستان ما منجمله مهندس بیانی می زد، رهبری این گروه [نخشب] خودشان را به دم آقای سنجابی چسبانیده بودند.

[سنجابی] همیشه حاضر است که تعداد را زیاد بکند. هر وقت سنجابی توی کلوب می آمد، اینها [سوسیالیست های خداپرست] او را با آن تظاهرات احمقانه روی سر و دست بلند می کردند. [چون] در یک کلوب حزب باید یک حادثه بزرگی رخ بدهد، تا یک قهرمانی، یک آدمی که سالها یک کار بزرگی کرده، تجلیلی از او بکنند. ولی هر دقیقه که ایشان می رفت منزلش و بر می گشت، فقط کف زدن و سر و صدا راه انداختن برای ایشان بود.

بالاخره با وجود تمام این تلاشها سوسیالیست های خداپرست اکثریت پیدا نکردند و به نام «جمعیت آزادی مردم ایران» جدا شدند و هیچ کس هم دنبالشان نرفت و واقعاً بسیار، بسیار افرادی که آن جا بودند خوشحال شدند. بعد یواش، یواش اینها تحلیل رفتند و خود نخشب هم که سوسیالیست خداپرست

بود و دکان مذهب را در حزب ایران — که اصولاً يك حزب خارج از مذهب است، البته اعضایش اکثریت مسلمان هستند، ولی زردشتی یا کلیمی یا مسیحی و اینها را هم با چشم ایرانی به اصطلاح با سهم کامل نگاه می کردند — [رفت و دیگر بر نگشت].

آنها رفتند و دیگر برنگشتند و حتی وقتی که سالهای بعد جبهه ملی تشکیل شد، تقاضای عضویت و ورود به آن جا را کردند که هیچ کس اصلاً به این موضوع توجه نکرد — یعنی به هیچ عنوان اصلاً مطرح نشدند به عنوان این که يك اشخاصی هستند که حرف حسابی ندارند و فقط يك دکانی بوده و این دکان هم ورشکست شد. آقای نخشب هم به امریکا رفت، من می دانم با توافق و اجازه ی دولت وقت رفت و حتی يك حقوقی هم به او می دادند برای این که يك کاری می کرد و حقوقی می گرفت.<sup>۱</sup> حالا حقوق کمی داشت یا زیاد نمی دانم چه بود، ولی [به امریکا] رفت و دیگر ماند و آن جا مُرد — آن طوری که من شنیدم، من اصلاً نه او را دیگر دیدم و نه چیزی از او شنیدم.

### «سیاست سکوت و آرامش» جبهه ملی

صدقی: آقای دکتر، در هشتمین جلسه ی شورای مرکزی جبهه ملی که در تاریخ ششم آبانماه ۱۳۴۲ تشکیل شد و دستور جلسه انتخاب هیئت اجرایی جدید بود آقای [علی] اردلان<sup>۲</sup> يك طرحی را ارائه دادند که به موجب آن به آقای الهیار صالح

---

<sup>۱</sup> محمد نخشب کارمند سازمان برنامه بود و برای تحصیل به امریکا رفت، مدتی حقوق می گرفت و پس از چندی حقوقش قطع شد. نامبرده بعداً به استخدام سازمان ملل متحد درآمد و در نیویورک فوت کرد (راهنمایی آقای نصرت الله امینی).

<sup>۲</sup> علی اردلان، بردار همسر کریم سنجایی، بعد از انقلاب اسلامی وزیر دارایی کابینه مهندس مهدی بازرگان شد.

اختیارات کامل بدهند که جبهه ملی را اداره بکند و این طرح را شما هم امضا کردید، آقای صالح وقتی که سخنرانی کردند — بعد از تحلیلی از اوضاع آن روز ایران — «سیاست سکوت و آرامش» را پیشنهاد کردند. شما بعداً گفتید با «سیاست سکوت و آرامش» موافق هستید، ولی با این که به آقای صالح اختیار بدهید، مخالفم. من می خواهم بدانم که چه چیزی موجب شد که شما عقیده خودتان را درباره اختیار دادن به آقای صالح تغییر بدهید؟ سؤال دوم من این خواهد بود که آیا «سیاست سکوت و آرامش» جبهه ملی دوم در آن زمان باعث نشد که جبهه ملی میدان مبارزه ضد استبدادی را برای نیروهای دیگر خالی بکند؟

بختیار: صحبت خیلی ست. اولاً اصولاً من گمان می کنم که این حق را دشمنان من هم به من می دهند که آدمی نیستم که عقیده هایم را عوض کرده باشم، مخصوصاً يك همچین عملی که بسیار پیش پا افتاده است. اختیار دادن به يك رهبر برای يك مدت معین و برای يك موارد مشخص چیزی ست که کاملاً ممکن است منطقی باشد و بنده هم مخالفتی ندارم. ولی تا آن جایی که می توانم به جناب عالی عرض کنم این آقای اردلان که آدم بدی نبود، ولی همان قدر ایشان برای سیاست و مبارزه سیاسی درست شده بود که بنده برای این که اُسقف اعظم «کانتربری» [Canterbury] بشوم — يك همچین استعدادی داشت برای امور اجتماعی و سیاسی. نمی دانم ایشان پیشنهاد کرد یا نه. در هر صورت از طرف اشخاص محافظه کار دیکته شده بود و احتمالاً چون ایشان با آقای سنجابی هم منسوب بود، از طرف او بود.

بنده گفتم، هیچ طرحی هم نبود و امضا هم در این طرح نیست. ایشان مطرح کرد — خود آقای صالح در آن جا — و بنده هم گفتم که شما اگر که يك طرحی دارید برای مبارزه، ارائه



بدهید و ما رأی اعتماد به شما می دهیم. حالا هم می گویم که این کار شدنی بود. ایشان گفتند نه، اول رأی به من بدهید، بعد فکر می کنم و يك راه حلی پیدا می کنم. این را دیگر من قبول نمی کردم و شدیداً با این موضوع مخالفت کردم.

آن جا بود که آن روز خدمتتان عرض کردم، بعد از مدتی برای اولین مرتبه يك صحبت‌هایی تند مابین من و ایشان رد و بدل شد. به ایشان گفتم آقای صالح، ۱۸ سال و سالها بعد از مصدق شما خودتان را جانشین او می دانستید و ما مقدار زیادی از وقت خودمان و وقت ملت ایران را تلف کردیم. من دیگر به شما قول می دهم که همکاری سیاسی با شما نمی توانم بکنم. عضو حزب ایران و جبهه ملی هم می مانم، ولی دیگر در جلساتی که شما بخواهید بگویید «سکوت، خاموشی و غیره و غیره» من حاضر به همکاری نیستم. به نظر من شما باید يك طرح مثبت بدهید و بگویید به چه دلیلی در چه زمانی و چگونه این کار را می کنید. با من دو، سه نفر دیگر هم آهنگ شدند و من از جلسه بیرون رفتم و دیگر آقای صالح را تا آخر عمر ندیدم.

چون همیشه همان طور که عرض کردم وقتی من «نه» گفتم، حسابهایش را می کنم، ولی بر نمی گردم. ولی برای این که سنخ فکر را ببینید که چگونه بعد از چهل و دو [۱۳۴۲] تا حال بیست سال تمام گذشته است، آقای صالح به جمهوری اسلامی آقای خمینی جلوی تلویزیون رأی داد و از او پرسیدند به چه دلیل؟ گفت، «امام فرمودند و بنده هم رأی می دهم.» آیا چنین آدمی [ناتمام].<sup>۱</sup>

من معتقدم که اگر دکتر مصدق جانشینانی يك خرده لایق تر از ایشان [صالح] و سنجایی داشت کار ما مثل امروز نمی شد.

<sup>۱</sup>. [ناتمام] معرف این است که روایت کننده جمله را تمام نکرده است.

بنده هم آن وقت خیلی نسبت به این آقایان جوان بودم. این است که من هیچ مخالفتی نداشتم از این که به ایشان اختیارات فوق العاده داده شود، ولی يك اختیاراتی داده بشود برای این که يك کاری بکند. نه اختیار به ایشان داده بشود که خانه اش بنشینند و جنبه درویش صالح عیش‌شاه<sup>۱</sup> برای ما بگیرد. به او گفتم که شما آدم متقی هستید. من در تقوا و درستی شما هیچ تردیدی ندارم، ولی مبارزه سیاسی این روش را نمی پذیرد. اگر لازم باشد ما فردا این مبارزه را باز شروع کنیم، باز رفتیم به زندان. خوب برویم به زندان. می مانیم و مبارزه را می کنیم. این اختلاف tempérament [خوی] و طبع من اصولاً با این آقایان بود.

صدقی: شما آیا با «سیاست سکوت و آرامش» در آن موقع موافق بودید؟ چون در گزارشی که من خواندم، نوشته بود که شما با «سیاست سکوت و آرامش» جبهه ملی دوم [قطع کلام].  
بختیار: مطلقاً. مطلقاً. اگر گزارشی به امضای بنده یا گزارشی به امضای رئیس جلسه که آقای [باقر] کاظمی — گمان نمی کنم که او بوده باشد. نه، کاظمی دیگر نبود. چون تمام توطئه ها بر این بود که کاظمی رئیس جلسه نشود و خود آقای صالح بشود که هم رئیس هیئت اجرایی باشد و هم رئیس شورا باشد و بالاخره به سکوت همه چیز برگزار شود.

### علل شکست جبهه ملی دوم

صدقی: آقای دکتر بختیار، به نظر شما چه چیزی باعث شد که جبهه ملی تعطیل شود و اگر برای شما امکان دارد توضیح بفرمایید که چه اشتباهاتی از جانب رهبران جبهه ملی دوم باعث شکست جبهه ملی دوم شد؟

<sup>۱</sup> رئیس فرقه دراویش معروف به گنابادی.

بختیار: به نظر من عدم قاطعیت [و] شخصیت و روشن بینی این آقایان بود. بعضی از این آقایان می خواستند مطب شان دائر باشد. گاهی هم سری به جلسه آن جا بزنند. اغلب هم دو ساعت دیرتر می آمدند و یک ربع ساعت می ماندند و می گفتند بنده وزیر آقای مصدق بودم و این کافی ست که بنده بتوانم یکی از رهبران درجه یک بشوم.<sup>۱</sup> من تمام کارم در جبهه ملی بود. نان حداقل داشتم و کار می کردم و مبارزه می کردم. این آقایان به نظر بنده لیاقت جانشینی مرحوم مصدق را نداشتند و مصدق هم در آن نامه هایی که برای آنها نوشت، برای آنها کاملاً روشن کرد. برای این که جناب عالی را کاملاً از این موضوع مطمئن بکنم، وقتی که بنده از آن جلسه بیرون آمدم در عرض دو ماه و نیم الی سه ماه بکلی دیگر آن جلسات تعطیل شد که شد، که شد، که شد. تا این که در سال ۱۳۵۷-۱۳۵۶ ما باز جمع و جورش کردیم. هر دفعه من جمع و جور کردم و هر دفعه این آقایان همان طوری که بعد در سال ۱۳۵۷ می بینید آقای سنجابی در «نوفل لوشاتو» [Nauphle-le-Chatcau]<sup>۲</sup> شروع کرد به این که دوباره تسلیم یکی دیگر بشود و آن یکی را شما می شناسید.

**سیاست حقوق بشر «کارتر» و تجدید فعالیت جبهه ملی**  
صدقی: آقای دکتر بختیار سیاست حقوق بشر «کارتر»<sup>۲</sup> تا چه اندازه در تجدید فعالیت جبهه ملی در ایران تأثیر داشت؟  
بختیار: مسلماً تأثیر داشت. این نهایت بی انصافی ست. من نمی توانم *admirateur* [ستایشگر] و تحسین کننده سیاست

<sup>۱</sup> منظور دکتر مهدی آذر است.

<sup>۲</sup> اقامتگاه آیت الله خمینی در حومه پاریس.

<sup>۳</sup> Jimmy Carter، رئیس جمهور آمریکا (۸۰-۱۹۷۶).

«کارتر» باشم، ولی «کارتر» چنان که توی کتابم نوشتم، آدم با حسن نیت [ولی] بدون اراده بود. حسن نیت او راجع به حقوق بشر برای من قطعی ست. تقریباً با اختلافاتی [زیادی] که از نظر ارزش مابین اینها هست، همان طور که «جان. اف. کندی» وقتی که سر کار آمد در این ممالکی که امریکا در آنها دخالت مستمر و پیش از اندازه می کرد یک نسیم آزادی وزیدن گرفت، حرف «کارتر» و روش «کارتر» و گفتن این در انتخاباتش که اگر من انتخاب بشوم ما با یک عده ای از دوستانمان *problème* [مسئله] خواهیم داشت و ایران را شمرده بود، البته چنین چیزی به یک عده ای مخصوصاً یک اشخاصی که یک خرده هم ضعیف النفس باشند، یک قوت قلب بیشتر از دیگران داد. در این صورت، این اعلامیه حقوق بشر به ما گفت که شاه باید حقوق بشر را قبول بکند. حالا توی قانون اساسی هست، هیچ چی، پیشکش (که او قبول ندارد و می گوید می کنم و هیچ نمی کند) ولی باید قبول کند. در این صورت هیچ تردیدی نیست که این موضوع تأثیر داشت.

### تجدید حیات جبهه ملی در آستانه انقلاب

صدقی: آقای دکتر، جبهه ملی چهارم (البته منظور من از جبهه ملی سوم آن جبهه ملی ست که دکتر مصدق شرایطش را پیشنهاد کرد و یک فعالیت‌هایی هم شد، ولی هیچ وقت پا نگرفت) چگونه مقدمات تجدید حیاتش فراهم شد؟

بختیار: باید به جناب عالی عرض کنم من دوباره متأسفانه رفتم سراغ سنجابی. گفتم آقا یک کاری بکنیم. این که نمی شود. یک روز که من [می] رفتم و صحبت می کردم کاملاً *chargé* [مُهیّا] بود و آماده برای مبارزه. مسعود حجازی می آمد بکلی مایوسش می کرد چون ماهی پنجاه هزار تومان حقوق در

cimenterie [کارخانه ی سیمان] يك جایی می گرفت<sup>۱</sup> و می گفت اگر این کار را بکنید [ناتمام].

بالاخره بعد از مدت‌ها رفت و آمد و کمک فروهر (با تمام سبک مغزیهایی که داشت) باید بگویم، در نوشتن آن نامه ی سه امضایی تأثیر داشت.<sup>۲</sup> و این نامه سه امضایی باید بگویم که خیلی در جمع و جور کردن جبهه ملی چهارم تأثیر داشت. وقتی دیدند نه، آسمان به زمین نمی خورد و آدم می تواند به شاه بگوید آقا، تو باید قانون اساسی را اجرا بکنی و به این صورت نمی شود و به تك و تعارف نمی شود گذراند. [آقای سنجابی] هم قبول کرد که وارد گود بشود. البته خیلی هم تردید کرد و آقای بازرگان در نوشتن آن نامه بسیار، بسیار تأثیر داشت -- نمی شود گفت -- متأسفانه او امضا نکرد و گفت که [هاشم] صباغیان و کی و کی [هم] باید امضا کنند.

ما هم امتناع کردیم که آقا، ما امضای سران را می گوئیم -- اشخاصی را که شاه بشناسد -- چون نامه ای ست که به او می نویسیم. او عدول کرد. ما موافق بودیم که بنده و سنجابی از يك طرف امضا بکنیم و آقای دکتر [یدالله] سحابی و بازرگان هم از آن طرف امضا بکنند -- از طرف نهضت آزادی. ولی چون آنها شرایطشان این بود که باید صباغیان و دباغیان و میخ چیان و اشخاص دیگر امضا کنند، کار به جایی نرسید. آن وقت ما نشستیم و گفتیم خوب، خودمان امضا می کنیم و کاغذ را می فرستیم بالاخره زمین به آسمان نمی خورد.

چون زمین به آسمان نخورد و آسمان هم به زمین نیامد،

<sup>۱</sup>. مسعود حجازی از طرف بانک اعتبارات صنعتی رئیس کارخانه سیمان آذربایجان شده بود.

<sup>۲</sup>. منظور نامه دکتر سنجابی، دکتر بختیار و فروهر به شاه، مورخ ۲۲ خرداد ۱۳۵۶ است. نگاه کنید به شاپور بختیار، سی و هفت روز، صفحات ۱۴۲ - ۱۴۰.

بعد شروع شده بود به این که حقوق بشر و آمدن افرادی به ایران و نگاه کردن [به] زندان اوین و یواش یواش يك قوت قلبی به اینها داده بود. دیگر در خانه خود من از آقایان دعوت کردم و برای اولین جلسه تشریف آوردند آن جا و بطور متناوب منزل سنجابی و من تشکیل می شد، هر هفته يك دفعه. يك اسامی داشتیم که آنها را قبول کردیم، افرادی که سابقاً در جبهه ملی بودند و کار زشتی در طول این مدت نکرده بودند: یعنی منشعب نشده بودند و به وزارت نرسیده بودند، یا کارهای خیلی بالایی در دستگاه آریامهری نداشتند. يك عده ای را که اصولاً یا من نمی شناختم و یا علاقه ای به آنها نداشتم -- چون می دانستم اینها مردان سیاسی نیستند مثل [حسین] شاه حسینی و دیگران که سنجابی می جست و همان هایی بودند که به او رأی می دادند -- اینها ارزش نداشتند.

صدقی: آقا، چه کسانی در آن جلسات اولیه شرکت می کردند، اگر اسامی آنها را به خاطر داشته باشید؟

بختیار: در جلسات اولیه به جز سنجابی و فروهر و خود من که امضا کنندگان آن نامه بودیم، آقایان دیگری هم می آمدند که دو نفرشان از حزب ایران بود، دو نفرشان از حزب ملت ایران بود که اینها را ما اگر می خواستیم، می توانستیم عوض بکنیم. دو نفر از بازار بودند که حاجی [محمود] مانیان و قاسم لباسچی<sup>۱</sup> بود. از روحانیون کسی را ندیدم، یادم نیست چون گاهی در جبهه ملی روحانی بود -- حتی در آن جلسه اولی که به شما عرض کردم در منزل آیت الله [فرید] زنجانی برگزار شد که در سال ۱۳۳۲ بود. ولی افراد دیگری که می آمدند مثل شاه حسینی بود -- حالا می گفتند نماینده اصناف است. نمی دانم حالا

<sup>۱</sup>. قاسم لباسچی نماینده بازار در جبهه ملی بود. نگاه کنید به خاطرات نامبرده در مجموعه تاریخ شفاهی ایران.

اصناف چه حالتی دارد و چه معنایی برای همچنین مبارزه ای دارد. خلاصه، حقیقت به شما بگویم، سطح خیلی پایین بود و تنها کسی را که من توانستم، آن هم به زحمت، وارد بکنم مدنی بود.

صدقی: آقای دکتر [احمد] مدنی؟<sup>۱</sup>

بختیار: بله و خیلی فشار آوردم. سنجایی زیر بار نمی رفت: یعنی اصولاً او [با افراد] با شخصیت و با اشخاص چیزی سازگار نبود و تقریباً تا آن روزهای نخست وزیری خود من، من دکتر آذر را اصلاً در این جلسات ندیدم. ایشان هیچ وقت نبود. هیچ وقت. مهندس خسیبی را هم فراموش نکنم که در این جبهه چهارم بود به عنوان شخصیت خودش بود. بنده هم به عنوان شخصیت خودم بودم. نمایندگان حزب ایران جدا بودند. آنها یکی شان آقای [ابوالفضل] قاسمی بود. [رحیم] شریفی بود و از اینها بودند.

عرض کردم اشخاصی که سرشناس بودند به نظر من اینها بودند و اشخاص دیگری هم بودند. يك استاد دانشگاه بود و خاصیتش این بود که در تمام جلسات يك ساله که ما داشتیم، يك کلمه حرف من از او نشنیدم. اصلاً حرف نمی زد، به همان سبک خنجی. دندانهایش را همچنین می کرد و اصلاً حرف نمی زد. يك روز من به سنجایی گفتم، آقا، این لعبت را از کجا آوردی؟ من دلم می خواهد این يك چیزی یاد ما بدهد. ما حرف می زنیم، خوب، او هم بگوید. عقیده ای دارد، رأی دارد، حرفی دارد، يك مجسمه، هر چی فکر می کنم، یادم نیست، ولی گمان می کنم که با [منوچهر] هزارخانی<sup>۲</sup> و اینها نزدیک بود چون هزارخانی هم با

<sup>۱</sup>. پس از عزل از نیروی دریایی، احمد مدنی به تدریس پرداخت. پس از انقلاب، نامبرده در کابینه مهندس مهدی بازرگان مسئولیت وزارت دفاع را به عهده گرفت، سپس نامزد ریاست جمهوری گردید و متعاقباً از ایران خارج شد. نگاه کنید به خاطرات نامبرده در مجموعه تاریخ شفاهی ایران.

<sup>۲</sup>. نگاه کنید به خاطرات نامبرده در مجموعه تاریخ شفاهی ایران.

سنجابی خیلی نزدیک بود.

سنجابی از کسی دوری نمی کند. انصاف باید داد. *charmant* است. *یک آدمی ست که به قول فرانسوی ها homme de salon* است. در *یک سالنی* جایش هست و با همه هم دوستی می کند و با همه هم گرم می گیرد، ولی آن جایی که باید بایستد، نمی ایستد و تمام این درد ما این بود.

صالح که رفته بود خانه اش نشسته بود. صدیقی بعد از آن جویانات به هیچ عنوان دیگر حاضر نبود بیاید. می ماند بنده و آقای سنجابی. ما هم که دو تا *tempérament* کاملاً متضاد، می توانم بگویم، داشتیم. من او را آدم وطن دوستی می دانم، ولی آدمی ست که به هیچ وجه نمی تواند پایبند *یک تشکیلاتی* و ارزش افراد باشد. همین ها بودند که عرض کردم. ولی آقای مثلاً آذر را من هیچ وقت ندیدم. آقای امیرعلانی را هیچ وقت بنده ندیدم. هیچ وقت این آقایان نیامدند: یعنی اینها وقتی دیدند که دیگر خمینی دارد می آید، آن جا آمدند. والا، نمی آمدند. در روزهای سخت اینها هیچ وقت [ناتمام].

صدیقی: آقای دکتر مدنی تا آن جایی که من اطلاع دارم سوابق شرکت در مبارزات نهضت ملی و جبهه ملی نداشتند. چه طور شد که ایشان پیوستند؟

بختیار: نخیر نداشتند، ولی خوب، *یک شخصیتی* بود. این را نمی شود منکر شد. جبهه ملی که ارث بابایی *یک عده محدود* نیست. خاصه این که حزبی هم نیست. *یک جبهه ای* ست که از *organisme* و از سازمانهای متفاوت تشکیل می شود. مدنی *یک* افسر بسیار تحصیلکرده ای بود که به جرم درستی و *رک* گویی اش از ارتش اخراج شده بود. خوب، آدمی بود که در دانشکده ها درس می داد و ارتزاق می کرد. ولی این آدم، بالاخره بایستی که عرض کنم، همان وقتها هم *یک عده ای* طرفدار داشت. *یک عده ای*



می گفتند که این افسر درستی ست و ممکن است به درد بخورد. من از او پشتیبانی می کردم، بدون آشنایی قبلی. بدون این که من خصوصیتی با او داشته باشم و جمعاً شاید من دو، سه جلسه او را دیده بودم، ولی خوب، بالاخره بیوگرافی اش را که می دیدم که این آدم کارها را کرده و این جاها بوده. نسبت به او تمایل پیدا کردم و خلاصه، به زحمت ما توانستیم ایشان را وارد بکنیم. رضا شایان را هم، که شاید شما او را بشناسید، که در زمان مصدق وقتی خود من در وزارت کار بودم او در آن جا کارمند وزارت کار بود و به نظر من عنصر باارزشی بود و در این هیئت اجرایی که بعد تشکیل شد، اغلب اوقات هم ما هم عقیده بودیم و آقای سنجابی و فروهر و اینها عقیده دیگری داشتند. او هم بود. حالا نمی دانم به نام جامعه سوسیالیست ها بود یا به نام شخصی خودش. این را حقیقتاً فراموش کردم. اگر از خود او بپرسید، هرچه بگوید من قبول می کنم، ولی نمی توانم بگویم که به چیز خودش آمده بود، مثل مدنی مثلاً، یا نماینده يك organisation [سازمان] بود، مثل آن افرادی که از چیز آمده بودند.

صدقی: شما که نماینده سازمانها و اینها را که دعوت

نکردید؟

بختیار: چرا به آنها نوشته بودیم و آنها هم تعیین کرده بودند. حزب ایران را خود من تعیین کرده بودم، یعنی کمیته مرکزی که خود من دبیرش بودم اعلام کرد.

صدقی: چون بعدها هم مثل این که وقتی اختلافات شروع شد این جامعه سوسیالیست های نهضت ملی ایران که پیوسته بود به جبهه ملی استعفا داد و رفت و به آن جبهه دموکراتیک ملی<sup>۱</sup>

<sup>۱</sup>. جبهه دموکراتیک ملی ایران در ۱۴ اسفند ۱۳۵۷ توسط هدایت الله متین دفتری و شعاری از همفکران او تاسیس شد.

پیوست؟

بختیار: من دیگر آن وقت نبودم. وقتی که آن جا نباشم نمی توانم اظهار نظر بکنم.

### معانعت رهبری جبهه ملی از ورود جوانان

صدقی: یکی از انتقاداتی که به این رهبری جبهه ملی چهارم می کنند این است که می گویند که رهبران سنتی کوشش می کردند که این را در محدوده سه، چهار نفر حفظ بکنند و درهای این جبهه ملی را باز نکنند که جوانها بتوانند وارد جبهه ملی بشوند — از ترس این که مبادا يك روز رهبری را از دست آنها خارج بکنند. آیا این موضوع حقیقت دارد؟

بختیار: این تا اندازه ای حقیقت دارد، ولی حقیقتش را به همان ترتیبی که عرض کردم. برای این که کسی بتواند وارد بشود، دو سوم آرا را لازم داشت — از آن اشخاصی را که اسمشان را آوردم و صحبت کردیم. سنجابی وقتی موافقت می کرد که اطمینان پیدا بکند که آن آدمی که وارد می شود اولاً يك شخصیتی نیست که مزاحم او بشود و بعد هم بدون قید و شرط آماده است که به او رأی بدهد. این عجیب است، چون آدمی که خودش تسلیم رأی دیگران است، این به ظاهر متناقض می آید، ولی چون که رأی نهایی رأی خود سنجابی نبود، رأی آن عمل و اگره ای بود که آورده بود. از این جهت در عین حالی که این از يك نظر صحیح است، از نظر دیگر باید بگویم که اگر این اشخاص اشخاصی ضعیف و در هر صورت تابع نظرات آقای سنجابی می بودند، درها به روی آنها باز بود. باز کردن در به روی آدمی مثل مدنی يك قدری مشکل بود و بعد هم آقای عبدالکریم [مکث].

صدقی: عبدالکریم لاهیجی<sup>۱</sup>؟

بختیار: نه او هیج وقت نبود. ایشان وقتی دانشجوی بود در بیست سال پیش، چرا در طرف سازمان جوانان و دانشجویان بود، ولی هیج وقت در شورای جبهه ملی نبود و به طریق اولی در هیئت اجرایی هم نبود. این آقایان بودند که حضورتان عرض می کنم [مکث].

صدقی: شاید آقای عبدالکریم انواری مد نظرتان هست.

بختیار: بله، درست است. انواری که وکیل دادگستری بود.

صدقی: آقای دکتر، در هیئت اجرایی جبهه ملی چهارم چه

اشخاصی عضویت داشتند؟

بختیار: عرض کنم که سنجابی بود. بنده بودم. فروهر بود.

آقای رضا شایان بود و آقای دکتر [اسدالله] مبشری<sup>۲</sup> که بعد وزیر دادگستری «آقایان»<sup>۳</sup> شد.

صدقی: رئیس هیئت اجرایی چه شخصی بود؟

بختیار: رئیس هیئت اجرایی، سنجابی [بود] و بنده به

اصطلاح نفر دوم بودم.

گرفتن فرمان نخست وزیری از دست شاه

صدقی: تا آن جایی که من به خاطر می آورم در اواخر

حکومت شریف امامی، نمی دانم که دقیقاً اواخر مهر بود یا اوایل آبان ماه ۱۳۵۷ وقتی آقای دکتر سنجابی در اروپا بودند، هیئت اجرایی جبهه ملی يك اعلامیه صادر کرد و در آن جا موضوع فرمان گرفتن از دست شاه را محکوم و مطرود اعلام کرد.

<sup>۱</sup>. وکیل دادگستری و مدافع حقوق بشر در ایران. نگاه کنید به خاطرات نامبرده در مجموعه تاریخ شفاهی ایران.

<sup>۲</sup>. نگاه کنید به خاطرات نامبرده در مجموعه تاریخ شفاهی ایران.

<sup>۳</sup>. منظور شرکت در کابینه مهندس مهدی بازرگان است.

می خواستم از شما سؤال بکنم که چه طور شد شما بعد از آن اعلامیه خودتان این کار را کردید؟

بختیار: من چنین چیزی را امضا نکردم — تا آن جایی که من یادم هست. این سرگذشت پنج، شش سال پیش است و چنین چیزی یادم نیست.

صدقی: امضا هیئت اجرایی بود، امضا شما نبود.

بختیار: بله، همین. سنجایی، [رئیس] هیئت اجرایی، که این جا [پاریس] باشد، من باید امضا بکنم. طبیعی ست [که] اگر من امضا نکنم، خوب، هر کسی می تواند برود به نام هیئت اجرایی یک چیزی را امضا کند و این کار را هم ممکن است کرده باشند. فروهر با غروری که داشت، به اصطلاح قحط الرجال بود، ممکن است که خودش و یک مردکی هم بود از آن خنجی چی های قدیم، آه، آه، یک آدم خیلی médiocre [حقیر] و بیچاره ای هم بود و نمی دانم که حالا کجا هست به نام [حبیب الله] ذوالقدر که مال شیراز و جهرم و آن طرفها بود.

صدقی: اسمشان را شنیده ام.

بختیار: بله، او دائماً با آنها، به اصطلاح، یک سر و سری داشت و ممکن است که همین کاری کرده باشد، ولی بنده امضا دارم. امضا من امضایی ست که با خود فروهر و سنجایی کردیم که ما برای شاه فقط یک شرط گذاشتیم و آن اجرای قانون اساسی، انتخابات آزاد و آزادی خواهی بود که در حکومت من réalisé [اجرا] شد و دیگر افسانه نبود. در این صورت بنده گمان نمی کنم که اگر آقای سنجایی، این طور [که] می فرمایید، این جا بوده است و از طرف هیئت اجرایی من صورت جلسه را امضا کرده باشم، من بعید می دانم. چنان که اگر از من بپرسید ممکن است به شما بگویم که حتی وقتی فرمان به اسم من داشت صادر می شد من به آقای سنجایی گفتم بیا و من به نفع تو کنار می

روم و مایل هم بود، ولی دودل بود که «هم صیغه گرزن باشد و هم فکر ددر» به قول عشقی. هم با آیت الله آن امضا را کرده باشد و هم برود از دست شاه آن فرمان را بگیرد. این يك قدری مشکل بود.

در همین حالت دو دلی چندین روز خیلی سخت را گذراند و تحت فشار عمل و آکره هایی که لازم به تکرار اینها نیست و خانوادگی، تا يك حدی [بود]. هم دلش می خواست نخست وزیر بشود و هم می ترسید وقتی آیت الله بیاید چکار بکند و چه بدبختی خواهد بود. این دو دلی البته آن وقت مابین ارتش و مابین مردمی که يك مقداری روشن بودند خیلی برایش سخت بود و تا آن جایی که بنده می دانم رضا شایان تنها کسی بود از آن هیئت اجراییه پنج نفری که ما بودیم با بنده. همان طوری که رأی می داد با رأی من اغلب مساوی بود. رضا شایان هم به سمت و چیزی نرسید. بازرگان و سنجایی او را معاون يك وزارتخانه هم نکردند، در صورتی که فروهر وزیر کار شد.

صدقی: آقای دکتر شما در کتابتان نوشتید، من اینها را نقل قول می کنم، «مجمع بین المللی سوسیالیست ها در آن سال ۱۹۷۸ قرار بود در شهر «وانکوور» [Vancouver] در کانادا تشکیل شود. از ما خواسته بودند که ناظری را به این مجمع بفرستیم تا وضع ایران را برای نمایندگان حاضر در مجمع شرح دهد. پس از گفتگوهای مکرر سنجایی را برای این کار انتخاب کردیم.»<sup>۱</sup> این کار در چه جلسه ای و در کجا و با شرکت چه اشخاصی صورت گرفت؟

بختیار: این اول در هیئت اجرایی مطرح شد و من باید به شما بگویم که ما برای این کار تلاش نکردیم. تلاش را دانشجویان خارج از اروپا کردند و برای این منظور لازم شد که

<sup>۱</sup>. شاپور بختیار، يك رنگی، ص. ۱۷۸.

يك نفر بیاید. اول دانشجویان گفتند که يك نفر را خودشان از همین جا [اروپا] می فرستند. بعد دیدند که نه بهتر است که يك نفر دیگر را بفرستند. آقای سلامتیان<sup>۱</sup> و [قطع کلام].

صدقی: احمد سلامتیان؟

بختیار: بله. سلامتیان و آنهایی که همیشه همه کاره ایشان [سنجایی] هستند اینها دست به دست هم دادند و بالاخره توانستند که consensus [اتفاق آرا] درست بکنند که از ما بپرسند. وقتی از ما پرسیدند و صحبت کردیم به احترام ایشان گفتیم خوب، خود سنجایی برود چون در هر صورت يك سابقه ممتدی دارد. ولی همان طور که در کتاب نوشتم، چیزی که تهیه کرده بود، دو سوم آن را من خودم نوشته بودم و با هم خوانده بودیم و تصویب کرده بودیم و ایشان حرکت کرد. جبهه ملی هم يك مقداری پول داشت که به ایشان داد و ایشان هم حرکت کردند. گمان می کنم که شاید خانمشان را هم آورد چون اغلب هر جا می رود او با او می رود. تا این جا مسئله هیچ اشکالی نداشت از نظر ما. این جا [پاریس] که آمد در منطقه چاذبه عمه و اگره قرار گرفت منجمله آقای سلامتیان و اینها که، از فرودگاه تا يك خانه ای که ایشان رفته بود، ایشان را آن چنان محاصره کردند که پس فردا وقت ملاقات از آقای خمینی گرفت و رفت و آن چنان شد که می دانید.

بعد گفت که من به آن جا «وانکوور» نیاید بروم چون ممکن است نماینده اسرائیل در آن جا باشد. این به نظر بنده دلیل بسیار، بسیار ابلهانه ای ست چون ما در سازمان ملل هستیم و نماینده اسرائیل هم در آن جا هست. این حرف نشد که آدم بگوید

<sup>۱</sup> احمد سلامتیان در کابینه مهندس مهدی بازرگان معاونت وزارت امور خارجه را به عهده داشت. نگاه کنید به خاطرات نامبرده در مجموعه تاریخ شفاهی ایران.

برای این که خودش را به خمینی نزدیک بکند و اظهار انقیاد و allégeance [بیعت] به قول فرانسوی ها نسبت به او بکند [و] به این افتضاح تن در داد و برگشت.

صدقی: ولی ایشان به من گفتند که آن دعوت به نام ایشان بوده است.

بختیار: به فرض این که باشد برای رفتن به [نامفهوم].

### مقدمات نخست وزیری

صدقی: آقای دکتر، در آن جلسه منزل آقای حقی شناس که شما در آن جا شرکت کردید و به آقایان اطلاع دادید که شما می خواهید نخست وزیری را بپذیرید که مورد اعتراض آقایان قرار گرفت، آقایان معتقد هستند که در آن موقع بعد از این که شما به آنها اطلاع دادید که شاه حاضر است که از ایران برود، داشتند تصمیم می گرفتند که ترتیبی فراهم بکنند تا بتوانند که نظر آقای خمینی را هم برای قبول یک دولت ملی فراهم بکنند، چون می گفتند در آن موقع آقای خمینی در صحنه سیاسی ایران چنان وزنه ای شده بود که بدون جلب نظر ایشان نمی شد کاری انجام داد. آنها معتقد هستند که اگر شما گذاشته بودید کار به این صورت انجام بگیرد، شاید آن برخورد به آن شکل پیش نمی آمد. ولی شما در اتاق را کوبیدید و گفتید «من که خورم را به جبهه ملی نفروخته ام» و خارج شدید. قضیه آن روز از نظر شما چگونه بوده است؟

بختیار: اولاً باید به شما عرض کنم که شاه مدتها قبل با ما تماس می گرفت؛ با سنجابی، با بازرگان با بنده با صدیقی با انتظام<sup>۱</sup> با امینی و شاید با اشخاص دیگری. پس یک چیز فوق

<sup>۱</sup> عبدالله انتظام سه بار به سمت وزیر امور خارجه و سپس به ریاست هیئت مدیره شرکت ملی نفت ایران تعیین شد.

العاده ای نبود. یکی از ما بالاخره باید این بار سنگین را بردارد و یا قبول بکند. مابین ما همه، کسی که به آقای خمینی تسلیم شده بود آقای سنجابی بود. ما که نبودیم. هیچ کدام از ما نبودیم. او تسلیم شده بود. در منزل آقای حق شناس [قطع کلام].

صدقی: معذرت می خواهم حرفتان را قطع می کنم، حتی بعد از این تصمیم هم شاه باز هم با [قطع کلام].

بختیار: سنجابی را پذیرفت.

صدقی: دکتر سنجابی مذاکره کرده بود و پیشنهاد نخست وزیری به ایشان کرده بود.

بختیار: او را من نبودم. اجازه بفرمایید. پیشنهاد کرده بود یا نکرده بود. او را من نبودم. ولی آقای سپهبد ناصر مقدم ایشان را برد پیش شاه و من می دانم که ایشان [سنجابی] خودش تقاضا کرده بود. چون ایشان در يك ویلایی با فروهر چند روزی زندانی بودند و بنده و آقای دکتر برومند<sup>۱</sup> که این جا هست رفتیم به دیدنش. وقتی آن جا نشسته بودیم آقای مقدم که رئیس سازمان امنیت بود به دیدن ایشان آمد و با ایشان به اتاق دیگری رفتند و در آن جا قبول کرد که برود و شاه را ببیند. شاه هم در حدودی که در کتابش<sup>۲</sup> می نویسد می گوید: «دستهای مرا بوسید.» من هیچ راجع به این مسئله تردیدی ندارم چون آدم وقتی به دست بوسیدن عادت کرد دست می بوسد.

وقتی رفته بود آن جا يك مقداری صحبت‌هایی که کرده بود خودش يك مقداری را گفت و دیگرش را شاه گفت. خیلی هایش

---

<sup>۱</sup> عبدالرحمن برومند، قائم مقام شاپور بختیار در شورای مقاومت ملی، در سال ۱۳۷۰ در پاریس به قتل رسید. نگاه کنید به خاطرات نامبرده در مجموعه تاریخ شفاهی ایران.

<sup>۲</sup> Mohammad Reza Pahlavi, *The Shah's Story* (London: Michael Joseph Ltd., 1980).



با هم می خواند، تقریباً. ولی وقتی که نوبت به من رسید، سپهبد [عبدالعلی] بدره ای<sup>۱</sup> از طرف دفتر مخصوص به من تلفن کرد که «شما لباسهایتان را بپوشید و امشب تشریف بیاورید به کاخ. بنده خودم می آیم و با اتومبیل خودم شما را به کاخ نیاوران می آورم.» من به ایشان گفتم که من همیشه حاضر هستم و این يك وصیتی ست که مصدق کرده است که ما خودمان [از شاه] وقت نخواهیم، ولی اگر احضار کردند، برویم. اگر شاه مملکت بر طبق قانون می خواهد با افراد مملکت تماس بگیرد و مشورت بکند، باید آزادانه ما بتوانیم برویم.

البته راجع به رفتن، اجازه هم از کسی نگرفتم. آن جا رفتم و آن چیزی را که نوشتم خوانده اید.<sup>۲</sup> دیگر صحبتش را نمی کنم. فردا یا پس فردای آن روز، دقیقاً نمی دانم، ایشان [شاه] از من سؤال کرد که صدیقی چه طور آدمی ست؟ گفتم. [بعد سؤال کرد] سنجابی چه طور آدمی ست؟ گفتم. بازرگان چه طور آدمی ست؟ گفتم. تمام اینها را آن چنان که گمان می کنم اخلاص و یکرنگی اجازه می داد — نقاط قدرت و ضعفشان را گفتم.

به من گفت [که] من می خواهم صدیقی را نخست وزیر بکنم. گفتم به نظر من این يك برداشتی ست که اعلیحضرت می کنید. هر چه زودتر این کار را بکنید برای این که روز به روز این سرطانات در تمام جاها ریشه می دواند. از این جهت من شخصاً می توانم به شما قول بدهم که من به او [صدیقی] کمک می کنم — در حدودی که از دستم ساخته باشد بدون این که چیزی از او بخواهم. به هیچ عنوان، دلیل هم نداشت بخواهم. گفت بسیار خوب، من [به صدیقی] گفتم ام که فردا ایشان هم بیاید.

۱. فرمانده وقت گارد شاهنشاهی.

۲. شاپور بختیار، يك رنگی، صفحات ۱۶۲-۱۵۴.

گویا فردا یا پس فردا، درست نمی دانم، چه روزی [صدیقی] رفته بود و [شاه] ایشان را مأمور تشکیل کابینه کرده بود. چند روزی یا يك هفته — روزهایی که نبایستی يك ساعتش از دست می رفت متأسفانه — تمجمج<sup>۱</sup> یا مقداری هم گرفتاریهای آقای سنجابی یا آقای صدیقی که این جا باید به شما بگویم نهایت پست فطرتی و بیشرمی را هم فروهر که خودش را شاگرد و عبد و عبید سنجابی همیشه می دانست و هم آقای بازرگان نسبت به این مرد [صدیقی] کردند. باید اینها ضمن مدارکی که در تاریخ است بماند که بدون هیچ جهت ما باید بدانیم یا خودمان را می خواهیم و یا مملکت را می خواهیم و عقایدمان را — معتقدیم که به نفع مملکت باید حرکت بکنند.

صدیقی: ممکن است دقیقاً فرمایید که آن کارها چه بود؟

بختیار: بله، عرض می کنم. وقتی که شایع شد که صدیقی مأمور تشکیل کابینه است و سنجابی نیست — چون آدم ضعیف و بدبخت همین است. خیلی معذرت می خواهم. يك چیز مستهجن می خواهم بگویم که در تاریخ ضبط شود. این حکایت ملا نصرالدین است که گفت «نه خودش می کند و نه می گذارد که کسی بکند.» نه [سنجابی] خودش جرأت این کار را داشت که بیاید و مشیت بزند روی میز و بگوید خمینی غلط می کند به ایران بیاید، چنان که يك لری به نام شاپور بختیار این کار را کرد و نه می توانست صرف نظر بکند و کف نفس بکند و بگوید خوب، حالا من نبودم یکی دیگر ممکن است باشد و آن آدم صدیقی بود. صدیقی از هر جهت به ایشان ارجح بود؛ از سوادش، از طرفدارانی که در طبقه intellectual داشت. آدمی بود که به

<sup>۱</sup> معنای لغوی آن کلمات را نامفهوم و جویده ادا کردن است، ولی معمولاً به معنای اکراه از صراحت بیان و مطالبی را پوست کنده گفتن به کار می رود.

نظر من *laïque*<sup>۱</sup> بود و يك آدم *laïque* حتماً بیشتر سازگار است تا يك آدمی که هم دست آخوند می بوسد و هم دست شاه [را] می بوسد و از این حرکات، ایشان با فروهر و اینها نشستند و فرستادند منزل صدیقی که شما قبول نکنید، کاغذ را صدیقی پرت کرد و گفت تعیین تکلیف من با شما نیست، بعد صدیقی با خشونت آن آقایانی که رفته بودند منجمله فروهر را از در خانه بیرون کرد.

من هم آن وقت که آنها رفتند اصلاً خبر نداشتم و منزل بودم. جلسه ای که ما تصمیم گرفتیم راجع به این موضوع صحبت کنیم، جلسه روز پنجشنبه ای بود چون من از کوه می آمدم پایین و منزل بیانی بود. و همین طور با لباس کوهنوردی رفتم منزل بیانی که خودش هم مریض بود و آن روز کوه نیامده بود، در آن جا با دو، سه تا از دوستان نشستیم و يك مقداری صحبت کردیم. حالا قیافه دقیق این اشخاص را (جز بیانی و سنجابی و خود بنده و دو، سه تا دیگر هم بودند) که نمی دانم.

گمان می کنم یکی از آنها حق شناس بود، گمان می کنم ولی قطع نمی توانم بگویم. در آن جا آقای سنجابی برداشت يك چیزی نشان داد که نفی کرده بود که هیچ کس حق ندارد فرمان از شاه بگیرد. حالا این آدمی که خودش دیروز رفته بود پیش شاه و آن صحبتها را کرده بود. من به او گفتم آقای سنجابی، شما می خواهید که این مملکت عوض بشود. آن نامه سه امضایی<sup>۲</sup> برای چه بود؟ برای این بود که مملکت چنین بشود که دیگر از *cercle* [دایره] شریف امامی به علم، و علم به اقبال، و اقبال به يك زغنبوت دیگر، این مملکت بیاید بیرون و يك حالت دیگری پیدا

<sup>۱</sup> مخالف با دخالت مذهب در دولت.

<sup>۲</sup> منظور نامه دکتر سنجابی، دکتر بختیار و فروهر به شاه مورخ ۲۲

خرداد ۱۳۵۶ است.

کند. بعد احزاب که آزاد شدند و آزادیهایی به مردم ایران داده شد، دیگر یواش، یواش تجربه اینها، ده سال دیگر راه باز می شود. از این جهت به نظر من صلاح ما در این است که با صدیقی که الان چند سال است که من او را ندیده ام — واقعاً هم چون اغلب منزوی شده بود و می رفت در خانه کرج که حالا هم در آن جا هست — مخالفت نکنیم؟

خوب، به او [صدیقی] چه بگویید؟ بگویید دزد است؟ بگویید بی سواد است؟ بگویید آلوده است؟ می گویند وزیر مصدق نبوده؟ می گویند مبارزه نکرده؟ این آقا با ما زندان بوده است. حالا بنده دو سال زیادت از او زندان بودم یا یک سال کمتر، این مسئله نشد. و در این جلسات شورای جبهه ملی هم شرکت نکرد، حقش هم بود. خیلی ها شرکت نکردند. آقای زیرک زاده هم نکرد. آقای حق شناس هم نکرد. اینها هیچ کدام در آن جا نیامدند. اینها را ما نمی توانیم نفی بکنیم برای این که نخواستند بیایند. لابد یک دردی داشتند. آقای صالح [هم] نیامد. ایشان گفت، نه آقا، این نمی شود که ما مبارزه ای که می کنیم آقای صدیقی بعد از این که چند سال است نیامده است و فعالیتی نکرده است. گفتیم آقا، شما هم بعد از جبهه ملی ۴۲ - ۱۳۴۲ تشریف بردید امریکا و پنج سال اصلاً در ایران نبودید. این که دلیل نشد. تازه بنده هم که در ایران بودم کار برجسته ای نکردم و دلیلش هم این است که در این مدت زندان نرفتم. ما هرچه خواستیم به ایشان بگوییم که [ناتمام].

بعد از او خواهش کردم و گفتم این را که این طور کردید، پس دیگر مصاحبه نکنید و به رادیو و تلویزیون و اینها یک همچین چیزی نگویید. بگذارید اگر ایشان [صدیقی] شانس دارد و توانست، یک کابینه تشکیل بدهد. این یک گشایشی ست در کار همه. بدون این که بگوید آره و نه، تمجمج.

خوب می دانستم عقل [او] جای دیگری ست و عقلش را با خودش نیاورده است. برگشت و همان روز بعد از ظهر در رادیو گفت «جبهه ملی اعلام می کند و فلان می کند.» غلط کرد، جبهه ملی اعلام می کند! جبهه ملی که دیگر فضول مردم نیست. آخر شاه مملکت يك فرمانی می دهد به يك نفر. این قانون اساسی به او اجازه می دهد. این آدم هم يك آدم خوش نامی ست و دوست ما بوده و هم رزم ما بوده است و می خواهد نخست وزیر بشود. آخر تو چت هست؟ به من چه؟ به تو چه؟ بگذار بیاید سر کار و ببینیم آن چیزهایی را که ما می خواهیم و خیال می کنیم که صحیح است، انجام می دهد؟ کمکش بکنیم. و اگر دیدیم نه، مخالفت می کنیم با او، مثل با دیگران.

نخیر، به هیچ عنوان همان طوری که با بنده عمل کردند به شدت، منتها [در مورد من] مقابل يك آدمی بودند که عقلش دست دیگران نبود. شروع کردند به پارازیت انداختن و آزار آقای دکتر صدیقی. دکتر صدیقی هم يك مقداری تمجیح کرد و يك مقداری هم بیچاره گرفتار بود. می دانید آدمهای خوب بودند، ولی جرأت جلو آمدن نداشتند، خیلی از آنها. و این یکی از آن problème های ما بود که خود من هم دچار این problème بودم. ما می خواستیم از افرادی دعوت بکنیم که هیچ وقت، مثلاً، وزیر نبوده باشند.

خوب، چه می شود کرد؟ بیست و پنج سال مملکت گشته هر طور بوده بعد از مصدق. ما که نمی توانیم از کوچه و بازار يك نفر را برداریم و بیاوریم. حالا چه بکنیم؟ من از سطح معاون پایین تر هیچ وزیری را نیاوردم. من آرزو داشتم که [امیر حسین] امیر پرویز را وزیر کشاورزی بکنم، ولی چون ایشان در يك کابینه ای وزیر بود، نمی توانستم این کار را بکنم.

وقتی او [صدیقی] نشد، شاه مرا خواست و گفت که صدیقی

مثل این که موفق به تشکیل کابینه نمی شود و دوستان خود شما او را اذیت می کنند و خودش هم دو دلی نشان می دهد و کار باید زودتر انجام بشود. حالا چه روزها و چه وقت‌هایی ستا همان طوری که [در کتابم] نوشتم، من گفتم، من پانزده روز وقت می خواهم و يك شرایط مقدماتی [هم] من دارم. ایشان گفت زیاد است. شرایط مقدماتی را گفتم و گفتم که خوب پس اول آنها را بحث بکنیم.

بنده بعد از یکی دو روز بعد برگشتم. تمام چیزها را نوشته بودم و اضافه کرده بودم که برای فروکش کردن این التهاب و این وضعیتی که اکنون پیدا شده است توصیه اینجانب، مؤدبانه، این است که اعلیحضرت مسافرتی نسبتاً طولانی به خارج بکنید و يك شورای سلطنتی را مأمور بکنید که این کار [وظائف شاه] را انجام دهند. ایشان تمام شرایط را قبول کرد، البته با بحث‌های خیلی طولانی در یکی دو جلسه. و بعد وقتی به من گفت [که شرایط را قبول کرده است]، من گفتم که پانزده روز وقت می خواهم. گفت که نمی شود. من رفتم پیش سنجابی، یعنی رفتیم [به] همین جلسه ای که جناب عالی به آن اشاره کردید.

صدقی: منزل آقای حق شناس؟

بختیار: بله، منزل آقای حق شناس، در حدود ساعت ده صبح بود. در آن جا که عرض کردم دانشپور بود. آقای حق شناس بود. زیرک زاده بود. سنجابی بود و بنده بودم و مثل این که عزالدین کاظمی<sup>۱</sup> هم مثل این که از آن جا گذشته بود و به او هم گفتیم که تو هم بنشین، مسئله را من مطرح کردم و [به آقایان] گفتم [که] من به شاه این چیزها را پیشنهاد کردم و او قبول کرد. و من اگر

<sup>۱</sup> عزالدین کاظمی، فرزند سید باقر کاظمی، مدیر کل حقوقی وزارت امور خارجه.

این کار را قبول نکنم، احتمال دارد که يك آدمی که اطمینانی به او نیست، که افکار [ما] را با این قاطعیت پشت سر هم پیاده بکند، [سر کار بیاید]. در هر صورت شما چه می خواهید؟ می خواهید يك مصدقی اصیل بیاید این کار را بکند، یا يك نفر دیگر در نظر دارید؟

سنجابی می گفت که امکان ندارد، ما بایستی که از آقا [آیت الله خمینی] دستور بگیریم. این جا البته دیگر من نمی توانستم تحمل بکنم، گفتم [من] «آقا» نمی شناسم: آقا بی آقا، [سنجابی] گفت آقا گفته است که ایشان [شاه] باید برود، گفتم آقا بی جا کرده است: اولاً تعیین تکلیف برای مردم کردن، اگر عقیده اش این است، خیلی خوب، ولی من می توانم به شما حالا بگویم که شاه می رود. نود درصد اقلاً، چون همان طوری که [در کتابم] نوشتم، واقعاً من از فشار امریکا و انگلیس راجع به ایشان [شاه] خبر نداشتم. من تا آن ساعت که این حرف را می زدم، خبر نداشتم. پس از این، گفتند که نه ما به هیچ وجه [ناامام].

اما آن آقایانی که آن جا بودند: آقای زیرک زاده و آقای حق شناس واسطه شدند و گفتند شما و سنجابی دو تایی بنشینید و یکی از شما [نخست وزیر] را [قبول بکنید به نفع دیگری]. گفتم من [این پیشنهاد شما را] قبول می کنم، و من برگشتم از آن اتاق پهلوی و گفتم آقای سنجابی من ساعت ۶ بعد از ظهر باید پیش شاه بروم. من ساعت ۶ می روم و شما منزلتان بمانید و من تقاضا می کنم که [از دربار] به شما تلفن بشود و جناب عالی هم تشریف بیاورید همان جا، ما وقتی برای مملکت کار می کنیم، باید خود خواهی را کنار بگذاریم و اگر شما مایل باشید، بنده با کمال میل به نفع شما کنار می روم.

[سنجابی] گفت شاه [از ایران] نمی رود. باز به او تکرار کردم و گفتم که شاه می رود و [سنجابی] با من قرار گذاشت که

ساعت شش و ربع ایشان هم توی منزلش باشد و حرکت کند و بیاید جایی که من نشسته ام در کاخ نیاوران و با شاه صحبت بکنم. ملتفت هستید؟

صدقی: بله.

بختیار: این قرار ما بود. دیگر در به هم زدن نداشت. آخر من که تا ساعت شش و نیم آن روز با ایشان صحبت می کردم. خلاصه، بعد از این جریان من رفتم.

ظهر و بعد از ظهر رسید و ساعت سه یا سه و نیم بعد از ظهر بود که دیدم تلفن زنگ زد. سنجابی بود. گفت «جناب عالی خودتان بروید و فرمانتان را بگیرید. بنده نمی آیم.» [پرسیدم] «چرا؟» گفت: «نمی آیم.» گفتم «آقا، نیا.» آن وقت بود که دیگر تند شدم و گفتم «تو می خواهی نیا. به درک که نمی آیی و گوشی را زدم.» دیگر غیر از این هم، یک مردی که واقعاً سرش به تنش بیارزد، نمی کند. ما جبهه ملی را برای ایران می خواهیم. ایران را که برای جبهه ملی نمی خواهیم — و برای بنده و آقای سنجابی خیلی کمتر. آخر دلیلی ندارد. وقتی آدم نتیجه آن سیاست را می بیند، باید اصلاً از حرف زدن شرم داشته باشد. من جای اینها بودم، باور کنید، هرگز با شما مصاحبه نمی کردم.<sup>۱</sup> اگر قدرت این ایمان را نداشتیم، اقلاً می گفتم آقا اشتباهی شد، همین. ما خیال می کردیم [آیت الله خمینی] یک روحانی ست و می رود. ما اشتباه کردیم و چوبش را هم خوردیم. دیگر سخن را کوتاه کنید. این منطقی بود.

خلاصه، ایشان [سنجابی] که نیامد، من ساعت شش آن جا [به دربار] رفتم و تا ساعت هفت نشستیم و بعد هم [شاه] به من گفت که شما تا یک هفته دیگر باید لیست همکارانتان را به من

<sup>۱</sup>. اشاره به شرکت کریم سنجابی در طرح تاریخ شفاهی ایران است.



بدهید که آن هم توی کتاب [خودم] هست<sup>۱</sup> و من دیگر وارد آن نمی شوم.

نامه ی سه ماده ای سنجابی به آیت الله خمینی

صدقی: آقای دکتر، یکی از مسائلی که مورد سؤال است این است که تقریباً بین زمانی که آقای دکتر سنجابی آن نامه ی سه ماده ای<sup>۲</sup> معروف را با آقای خمینی امضا کردند [قطع کلام].

بختیار: نه، نه. خمینی امضا نکرد، آقا. این مسئله باید در تاریخ ضبط شود که [سنجابی نامه را] داد به او و [آیت الله خمینی] گذاشت توی جیبش و گفت مرخص هستید.

صدقی: بله، فقط امضای آقای سنجابی آن جا هست. به هر حال بین آن زمان و زمان نخست وزیری شما دو ماه فاصله است. شما ضمن این دو ماه چرا درباره ی این جریان هیچ اعتراضی علنی به آقای سنجابی نکردید که در جایی منعکس شود؟

بختیار: اشتباه، اشتباه در اشتباه، قربان. اجازه بدهید. البته روز آن را باید نگاه بکنم که به جناب عالی بگویم. پلنوم حزب ایران تشکیل شده بود که من این مسئله را در میان بگذارم. ولی قبل از آن که بگویم آقای سنجابی این کار را کرده و ما نظرم آن نسبت به این موضوع چیست، آقایان نظر بدهند. نظر شخصی خود من معلوم بود که چیست. باز در منزل خود بنده بود که در حدود پنجاه، شصت نفر، من جمله، خدا بیامرز، آقای خادم هم که اعدامش کردند (پدر وزیر کابینه من که مرد خراسانی و بلند قد و خیلی شجاعی هم بود) شرکت داشتند.

<sup>۱</sup>. شاپور بختیار، یک رنگی.

<sup>۲</sup>. نگاه کنید به «اعلامیه سه ماده ای سنجابی» در شاپور بختیار،

سی و هفت روز، ص. ۱۴۲.

ایشان [سنجابی] با دو نفر به جلسه آمدند. اولاً من به جناب عالی يك چیزی را عرض كضم كه آقای سنجابی همیشه يك پایش روی حزب ایران بود و يك پایش روی جبهه ملی، و می گفت من حزبی نیستم، ولی هستم و نیستم. و همین تمجیح مستمرش — که بگوید اگر بروم توی حزب آن وقت به من به عنوان نماینده حزبی نگاه می کنند، ولی وقتی که بگویم نیستم، بهتر است چون توی جبهه ملی عده زیاده تر است و آن جا چرب تر است — [ادامه داشت]. به این ترتیب آقای دکتر سنجابی تشریف آوردند آن جا، توی سالن خانه من که نسبتاً بزرگ است. یکی از این آقایان، [به نام] قاسمی — آن قاسمی که الان زندان است — بلند شد.

صدقی: آقای ابوالفضل قاسمی.

بختیار: آقای ابوالفضل قاسمی بلند شد و — حالا من از چیزی خبر ندارم — گفت که پلنوم حزب ایران در فلان تاریخ و فلان در منزل جناب آقای دکتر شاپور بختیار با حضور هیئت اجرایی تشکیل شد و چه و چه و از این صحبتها و موافقتنامه سه ماده ای — که ما هنوز آن متن را ندیده بودیم که امضا ندارد و آن را به عنوان موافقتنامه می گفت که بعد معلوم شد مطلقاً [این طور نیست] — [قاسمی ادامه داد: «موافقتنامه سه ماده ای»] را که جناب دکتر سنجابی با حضرت آیت الله عظام امام خمینی امضا کردند، مورد تأیید و پشتیبانی حزب ایران است. «گفتم، ابدأ. بلند شدم و گفتم، ابدأ، آقا. این اول پایستی در هیئت اجرایی حزب تصویب بشود، مطابق مقررات ما. بعد در پلنوم یا در شورا هر جا که باید [مطرح] بشود، بشود.

از این جهت جناب عالی [مصاحبه کننده] می توانید راجع به این مسئله همین جا فردا تلفن بکنید به آقای شریفی که آن وقت از طرفداران آقای سنجابی بود (البته با من هم مخالفتی

نکرد، طفلك، نمی شود گفت) بپرسید. او آن جا بود و احتمالاً خلیل الله مقدم، احتمالاً. ولی شریفی حتماً بود چون خودش عضو علی البدل هیئت اجرایی بود و جزو هیئت اجرایی بود.

بنده آن جا اعتراض کردم. ثوی جلسه جبهه ملی همین مسئله مطرح شد. آن جا هم بنده اعتراض کردم که آقای سنجابی این قراری که شما بستید، چه کسی به شما این اختیار را داده بود؟ و چگونه این قرارداد را شما امضا کردید، بدون این که احدی در جلسات هیئت اجرایی مطرح کرده باشد و موافقت کرده باشند، یا شما چیز کردید. چون این مسئله يك مسئله عظیمی ست. يك چیزی نیست که مثلاً شما به پاریس بروید و از آقای «شبان دلماس»<sup>۱</sup> دعوت بکنید که بیاید این جا و وضعیت سیاسی ایران را مطالعه بکند و يك نظریه ای بدهد. این حق شما ست چون شما رهبر هستید و بالاخره رئیس هیئت اجرایی هستید، ولی این [نوشتن نامه به آیت الله خمینی] يك [چنین] عملی نیست و من به هیچ عنوان با این [عمل] موافق نیستم.

سکوت مرگبار و بعد حسینی که جلسه را اداره می کرد، شروع کرد. (خوب، مذهبی هستند دیگر، درد دارند، اینها). شروع کرد که خوب، حالا معلوم نیست که آیت الله، نمی دانم، بیایند این جا، بد بشود و حالا اگر که تشریف آوردند این جا و خوب، افکار مصدق را حتماً [رعایت] می کنند. [خنده] واقعاً آدم خنده اش می گیرد وقتی این چیزها را می بیند. گفتم در هر صورت من هیچ توافقی با این موضوع ندارم و این کار را يك کار بسیار، بسیار خطرناکی برای مملکت می بینم و این که ما اختیار خودمان را به نعلین آخوند می دهیم، این مسئله از این که اقبال یا علم نخست وزیر بشوند خیلی عمیق تر است. مشکلات زیادی

<sup>۱</sup> Jacques Chaban-Delmas نخست وزیر اسبق و رئیس اسبق مجلس

ملی فرانسه.

برای ما در پیش خواهد داشت.

صدقی: ولی این اختلاف داخلی که شما در حزب داشتید، هیچ وقت در آن زمان علنی نشد که از طریق مطبوعات به اطلاع عموم برسد.

بختیار: عرض کردم. خوب، نمی خواستم که دونیت ما بین خودمان [علنی شود]. وقتی من به سنجابی گفتم، گفتم که این موضوع باید در هیئت اجرایی مطرح شود و در هیئت اجرایی حزب ایران، تا آن جایی که من در ایران بودم، هیچ وقت مطرح نشد — نه قبل و نه بعد. بعد که دیگر معنایی نداشت — ولی این مسئله که ایشان این کار را کرده است.

ولی البته فروهر و يك عده ای سینه می زدند که این شاهکار است. يك کسی آن جا گفت که این از ملی کردن نفت کمتر نیست. گمان می کنم این ابله بدبخت بیچاره قاسمی بود. گفت این از ملی کردن نفت کمتر نیست. «فاعتبروا یا اولی الابصار» به قول آخوندها.

### نامه بختیار به آیت الله خمینی

صدقی: آقای دکتر، جریان این نامه ای که آقای [احمد صدر] حاج سید جوادی<sup>۱</sup> نوشت و این طور شایع هست که (چون من اصلاً اطلاع دقیقی ندارم و این را به عنوان سؤال از شما می پرسم) می گویند که شما همان نامه را امضا کردید. و در آخر آن نامه، به آقای خمینی نوشته شده بود که شما می خواهید بروید آن جا و از حضور ایشان «کسب فیض» بکنید — در زمان نخست وزیریتان. جریان این نامه چیست؟

بختیار: حاج سید جوادی؟ من، آقای عزیز، تا حال اصلاً حاج

<sup>۱</sup> احمد صدر حاج سید جوادی در کابینه مهندس مهدی بازرگان وزیر کشور بود. نامه مورد بحث توسط تامبوره نوشته شد (نه علی اصغر حاج سید جوادی). ولی بختیار آن را امضا نکرد (راهنمایی آقای نصرت الله امینی).

سید جوانی را در عمرم ندیده ام و هیچ نامه ای را او ننوشته که من امضا بکنم و یا من ننوشتم که او امضا بکند -- یعنی نفی کلی ست.

اما نامه ای خود من به خمینی نوشتم که آن نامه توی کتابم هست. توی [کتابم به نام] سی و هفت روز هست.<sup>۱</sup> و این [نامه] تلاش یک مرد وطن پرستی بود که می خواست جلوی آن چیزی که پیش آمد بگیرد که فردا یا پنجاه سال دیگر که این بچه ها این مدارک را -- همان طور که نوشتم -- می خوانند، نگویند، خوب، این آقای دکتر بختیار می گفت مرغ یک پا دارد. چه می شد اگر می آمد و با آقای خمینی می نشستند و راجع به چیزها [صحبت می کردند]؟ این مسئله را خود من تصمیم گرفتم که بیایم به این جا [پاریس] و با ایشان [آیت الله خمینی] صحبت بکنم.

قبلاً هم یک نامه ای برای ایشان فرستادم و آن نامه عبارت است از یک نامه ای که « آقا، من یک آدمی هستم که یک مبارزاتی کردم، که چنین است و چنان است و خیلی خوشحال می شوم اگر شما هم مرا راهنمایی بکنید -- راجع به مسائلی که مبتلا به ملت ایران است: یکی نداشتن آزادی و یکی فلان.» کاری با آن چیزهای مذهبی شان نداشتم. آنها [روحانیان] باید کار خودشان را بکنند. به من ارتباط ندارد، یا خیلی دور. من به حاج سید جوانی مطلقاً در مورد این مسئله، نه چیزی نوشتم و نه او چیزی به من گفت که بنویسم. و نه من او را می شناسم، شخصاً. و می دانم که در این جا [پاریس] او هم از کرده خودش پشیمان است و یک گوشه ای نشسته.

صدقی: آقای دکتر، فکر نمی کنید که همین رفتن شما پیش

<sup>۱</sup>. نگاه کنید به «مصاحبه دکتر بختیار روز بعد از واقعه حمله به ستاد ژاندارمری» در شاپور بختیار، سی و هفت روز، صفحات ۱۵۲ - ۱۴۶.

آقای خمینی، به عنوان نخست وزیر ایران، خودش يك وزنه ای به آقای خمینی می داد و نشان می داد که آقای خمینی يك نیروی قابل ملاحظه ای در صحنه سیاسی ایران است؟

بختیار: مطلقاً قربان، بنده به این عنوان نیامدم. متن را می توانید پیدا کنید. در توی رادیو خوانده شده است.

صدقی: نفس رفتن شما به آن جا را می گویم.

بختیار: نه. من نوشته بودم «آیت الله عظاما خمینی». امام هم توی آن ندارد. «من به عنوان شاپور بختیار، يك ایرانی». خوب، این نخست وزیری نیست. «در شرایط چنین و چنان مملکت و با سوابقی که راجع به این کار داشتم، حاضر هستم بدون قید و شرط قبلی به سرعت به پاریس بیایم و در آن جا نظرات آیت الله را نسبت به جامعه ایران و اقداماتی که خیال می کنید دولت باید بکند، در آن جا، در این جا.» بدون این که، عرض کردم، قید و شرطی که من نخست وزیرم و یا ایشان رهبر، نمی دانم، مستضعفان جهان و از این مزخرفات است. این طور من چیز کردم. همان طوری که گفتم من می خواستم که پنجاه سال بعد [ناتمام].

قربان، حالا خودمانیم، خمینی چهل میلیون آدم را خر کرده بود که هنوز يك عده زیادی از آنها خر هستند. چه می توانستم بکنم؟ این را من نکرده بودم. ولی واقعیت را وقتی آدم می بیند، باید قبول بکند. این آدم از سنجابی خر کرده بود تا آن جاروکش سر محله. شاید واقعاً دویست، سیصد نفر آدم بودند که می فهمیدند و آنها هم جرأت حرف زدن نداشتند. پس آمدن شاپور بختیار پیش روح الله خمینی و بحث کردن با او از دو حال خارج نبود؛ یا قبول می کرد و من می رفتم [و در نتیجه] او دیگر نبود آن آدمی که سابق بود -- چون من و سنجابی این اختلافات *tempérament* را داریم. یا این که قبول نمی کرد و رد می

کرد [و] من به ملت ایران، همان که گفتم، [می] گفتم «ببینید من تا آن جا هم پیش رفتم که يك راه حل مسالمت آمیزی پیدا کنم.» و نظرم هم همین بود. این مسئله را با بازرگان با تلفن در میان گذاشتم.

### شورای سلطنت

صدقی: آقای دکتر بختیار، چرا شاه شخصی مثل سید جلال تهرانی را برای ریاست شورای سلطنت انتخاب کرده بود؟  
بختیار: عرض کنم به حضور جناب عالی که دو دلیل داشت: یکی این که سید جلال تهرانی، خوب، درباری بود و مورد اعتماد خودش بود و وزیرش بود و استأندارش بود و بنده تا آن وقت او را ندیده بودم. البته اسمش را شنیده بودم و خودش هم می گفت با پدر من<sup>۱</sup> دوستی داشته است، نمی دانم، هم سن هستند تقریباً با پدر بنده. اولاً برای پیدا کردن اعضا شورا آن هم آسان نبود [قطع کلام].

صدقی: معذرت می خواهم که این وسط يك سؤال دیگر می کنم. آیا شاه با شما هیچ مشورتی در مورد انتخاب سید جلال تهرانی کرده بود؟

بختیار: بله، بله، بله. به من گفته بود، یعنی گفت که رئیس مجلس و رئیس سنا و نخست وزیر که automatiquement [خود به خود عضو] هستند و راجع به دیگران صحبت بکنیم. وقتی چند اسم را آن علیقلی خان اردلان<sup>۲</sup> آورد و صحبت کردیم، گفتم، بله، این خوب است. حالا دلایلش چه بود؟ من اشتباه اگر کردم (گو این که هر کس می آمد، همین بازی را در می آورد جز این که

<sup>۱</sup> محمد رضا بختیار (سردار فاتح) در سال ۱۳۱۲ اعدام گردید (راهنمایی دکتر عباسقلی بختیار).

<sup>۲</sup> وزیر وقت دربار.

خود چاکر می آمدم و می گفتم، خیر) وقتی [شاه] حرف می زد، می گفتم، خیر، قربان، تا این جاش را می شود. این دیگر نمی شود. دلیلش این بود وقتی که این فتوا را دادند راجع به مجتهد بودن خمینی به وسیله آن سه آیت الله رابط و به اصطلاح کارچاقی کن این کار، حاج سید جلال تهرانی بود.

صدقی: آن سه آیت الله چه کسانی بودند؟

بختیار: آیت الله شریعتمداری،<sup>۱</sup> میلانی<sup>۲</sup> و قمی.<sup>۳</sup>

صدقی: این بعد از پانزده خرداد بود؟

بختیار: بله، بعد از پانزده خرداد [۱۳۴۲] بود. در یکی از جلسات شورا [ای سلطنتی] که ما نشستیم بودیم، شاه که صحبت می کرد، سید جلال تهرانی گفت «قربان این نخست وزیرتان را من نمی شناسم، ولی چه پدر نازنینی داشت.» شاه هم يك خرده ناراحت شد، چون پدر مرا رضا شاه کشته بود. [شاه] يك خرده ناراحت شد از این حرف زدن او، [تهرانی] گفت: «چه پدر نازنینی داشت. حالا نمی دانم خودش چه از آب در بیاید.» این طوری صحبت کرد. ولی من نظرم این بود و در عین حال [تهرانی] گفت «قربان، نگفتم این آخوند را توی جوال نکن؟» گویا او [آیت الله خمینی] را برده بودند و توی کیسه کرده بودند.

صدقی: آقا، این موضوع حقیقت دارد؟

بختیار: در هر صورت اهانت به او کرده بودند.

صدقی: [منوچهر] خسرو داد چنین کاری را کرده بود؟

بختیار: خسرو داد آن روز نبود. من به خسرو داد علاقه ای ندارم، به عکس مثلاً يك آدمی مثل [سرلشکر حسن] پاکروان یا

<sup>۱</sup>. آیت الله سید کاظم شریعتمداری.

<sup>۲</sup>. آیت الله سید هادی میلانی.

<sup>۳</sup>. آیت الله سید حسن قمی.



مثل چیز [ناتمام]. آن هم اگر پاکروان شخصاً دخالت نمی کرد و استدلال نمی کرد، شاید معه‌ذا [آیت الله خمینی] کشته می شد و به يك صورتی او را می کشتند. ولی دلیل این که او [تهرانی] را بنده هم قبول کردم (حالا اشتباه بود، این اشتباه را من کردم و توی لیست بود) دلیلش همین روابط و سوابق [او] با آقای خمینی بود. آخر او [تهرانی] هم آخوند است. گفتم اقلأ يك آدمی [نزد آیت الله خمینی] برود که زبان آن یارو را بفهمد، والا، برای ما فکلی ها خیلی سخت است يك همچین محاوره ای و يك همچنین گفت و شنودی [بکنیم].

بله، عرض کنم که دلیلش این بود، حقیقتش. و وقتی هم که [تهرانی] برای آمدن به این جا [پاریس] آماده شد، او نگفت که من می خواهم بروم استعفا بدهم. خوب، آدمهای ضعیف همین طور هستند. عرض کردم، رهبری و ضعف با هم کارد و پنیر هستند، نمی شود، ابدأ نمی شود.

صدقتی: آقای دکتر، آن طوری که «سالیوان» توی کتابش<sup>۱</sup> نوشته است و خیلی ها راجع به این موضوع صحبت می کنند، امریکایی ها به شاه فشار آوردند که شما برای مدت کوتاهی نخست وزیر بشوید تا امریکایی ها زمینه را برای آمدن خمینی فراهم بکنند — به خاطر این که قبلاً این مسائل را با او [آیت الله خمینی] در پاریس حل کرده بودند؟

بختیار: من می توانم به جناب عالی يك چیزی را بگویم و آن این است که من خبر نداشتم که برای ۱۵ روز نخست وزیر هستم یا برای ۱۵ سال. من يك آدمی بودم که ۳۰ سال مبارزه کرده بودم و می خواستم مملکت را بر طبق قانون اساسی و يك سوسیال دموکراسی اداره کنم. من يك سوسیال دموکرات هستم،

۱. William Sullivan, *Mission to Iran* (New York: Norton, 1981).

سالیوان، آخرین سفیر آمریکا در ایران بود.

نه بیشتر و نه کمتر. البته از دید مردم عقب مانده ایران يك معايبی دارد [قطع کلام].

صدقی: من دقیقاً می خواستم این سؤال را از شما بکنم که در آن شرایط ایران، آیا شما فکر می کردید که سوسیال دموکراسی بازاری خواهد داشت؟ شما روی چه تیرویی حساب می کردید وقتی نخست وزیر شدید؟

بختیار: اجازه بفرمایید این مسئله را من مفصل در سی و هفت روز عرض کردم. اگر آن جا مراجعه بفرمایید این مسئله این است. چرا من قبول کردم نخست وزیر بشوم؟ بنده باید از شما بپرسم چرا من قبول نکنم نخست وزیر بشوم؟ يك مردی که بیست و پنج سال یا سی سال مبارزه کرده است و می خواهد نخست وزیر بشود و می گوید که من راه مصدق را خواهم رفت و من قانون اساسی را قبول دارم و من این آخوندبازی را اصلاً قبول ندارم، يك آدمی ست که به نظر من خیلی تر و تمیز است.

صدقی: معذرت می خواهم من سؤال را روشن نکردم. من عرض نکردم که چرا شما قبول کردید نخست وزیر بشوید. عرض کردم که شما روی چه تیرویی حساب می کردید؟ فکر می کردید چه تیروهایی در مملکت از شما پشتیبانی خواهند کرد؟

بختیار: بنده معتقد هستم — که باز در کتابم مفصل گفته ام — اگر که شاه سه ماه پیش، يك آدمی را آورده بود، يك آدم که غیر از آن کارتهای دائمی خودش بود، من گمان می کنم که وضعیتش این طور نمی بود و مردم بی حیا و هرزه نمی شدند مثل روزهای آخر حکومتش. درست است که از ۲۵ سال حکومت ایشان، جز فساد و دیکتاتوری چیزی به یاد مردم نمانده بود. البته يك اقداماتی هم از نظر اقتصادی و غیره شده بود. نمی شود منکر همه چیز شد و همه چیز را نفی کرد. ولی به نظر بنده وقتی يك نفر می گوید من سوسیال دموکرات هستم، نمی

آید روز اول بگوید که این جا سونیس خواهد شد یا سوئد خواهد شد. ابدأ مسئله این طور نیست، ما يك قانون اساسی داشتیم که باید اجرا بکنیم. تازه آن قانون اساسی را هم می شود step by step [قدم به قدم] شروع کرد؛ آن چیزهایی هم که élémentaire اولی [است]. این را هم من مفصل گفته ام.

گفتم آقا، ما اول شروع بکنیم در دهاتمان کدخدا را بگذاریم مردم انتخاب بکنند. از آن جا شروع کنیم. آخر من می خواهم ببینم که حاج جعفر آقا یا حاج محمد آقا اگر که نمی دانم دهمدار فلان ده شدند، چه می شود. بعد ما این تمرین دموکراسی را بیاوریم به سطح بالا. این کاری نیست که من تمام کنم و کاری نیست که شما تمام بکنید. این کاری ست که پنجاه سال دیگر تمام خواهد شد. ولی به من بگویید [آیا] يك روزی باید شروع کرد، یا نه؟ که ما دائماً بگوییم که «ما لیاقت نداریم، ما لیاقت نداریم. ما نمی توانیم. ما نمی توانیم.» این دیکتاتوری همین است. این است که بنده معتقد نبودم که بنده در يك روز انجام می دادم.

حالا من روی چه نیرویی حساب می کردم؟ اولاً به روی نیروی ایمان، من حساب می کردم. من آدمی هستم با conviction [ایمان]. اصولاً من معتقد به conviction شخصی هستم که اگر آن نباشد، باقی دیگر سیاست بازی ست و دکان درست کردن است. من می گفتم که ما ۲۵ سال حرفمان این بود که «شاه این کارها را می کند بد است و باید آن کارها را بکند.» خوب، این کارها را که حالا می کند که همان کارهایی ست که ما می خواهیم، من چرا جلو نروم؟ تازه قربان، همان طوری که صدیقی بعد از من در يك جایی گفت: گفته بود که آدم ۲۵ سال مبارزه می کند، برای این نیست که این وجاهت ملی اش را مثل چادر روی سرش بکشد و بگوید من چادرم را نمی اندازم و این وجاهتم را نمی خواهم از دست بدهم. مرد آن است که برود جلو و ریسک را

قبول بکند و من اگر این کار را نمی کردم می خواستم بگویم  
آنهايي که نيامدند و اين کار را نکردند به چه سرنوشتي گرفتار  
شدند که چاکرتان نشدم. از نظر شخصي خودم را هم بگيريد، من  
در عالم رؤيا نبودم. من ديدم To be or not to be [مسئله بود و  
نبود] است<sup>۱</sup>. بايد اين مبارزه را بکنيم و اگر موفق شديم بهتر.  
و اگر نشديم، من پيش بيني مي کنم: «اي مردم ايران، شما  
پدرتان در مي آيد.» حالا اگر مي بينيد چهار تا مردم با من  
موافق هستند (حالا اشرف<sup>۲</sup> و چهار تا مزاحم ديگر را کنار  
بگذاريد) براي اين است که حرفهاي را که من زدم صحيح از آب  
در آمد. براي اين که من گفتم «نعلي بن بدتر از چکمه است.» اين  
درست بود. براي اين بود که گفتم اين مملکت désagrégé [تجزيه]  
مي شود و يا چنين و چنان مي شود.

### مراجعت آيت الله خميني به ايران

صدقي: آقای دکتر، دستور بستن فرودگاه مهرآباد را چه  
کسی داد و دستور باز کردن آن را چه کسی؟  
بختیار: هر دو را خود من [دادم].

صدقي: چرا؟

بختیار: اعتصابی بود در هواپیمایی. نمی دانم شما در آن  
وقت در ايران بوديد يا نبوديد؟  
صدقي: خير، من نبودم.

بختیار: خوب، متأسفم. [در آن صورت] حالا بعضی از [این]  
سؤالات اصلاً مطرح نمی شد. يك جوی بود که دل شیر می  
خواست که آدم بتواند تحمل بکند و اعصابش را از دست ندهد و

<sup>۱</sup> گفتار «هاملت» در نمایشنامه ویلیام شکسپیر: زمانی که انسان  
باید تصمیم بگیرد و تکلیف خودش را روشن کند.

<sup>۲</sup> شاهدخت اشرف پهلوی

کارهای بی رویه نکند.

صدقی: این سؤالات، سؤالاتی هستند که خودشان در ایران در آن موقع حضور داشتند و فقط سؤال شخص من نیست.

بختیار: آن اشخاصی که جناب عالی می گوید لابد سپهبد [شاپور] آذر برزین مانند است که خودش حالا چه عرض کنم. حالا من پاسخ جناب عالی را می دهم.  
صدقی: خیلی متشکرم.

بختیار: عرض کنم که اعتصاب همه جا بود، منجمه در هواپیمایی ملی. من هم نشسته بودم و یک روزی دیدم رئیس هواپیمایی ملی یک نامه ای به من نوشت که آقایان می گویند ما دست از اعتصاب برمی داریم به شرط این که یک پرواز انقلاب از این جا برود و آیت الله را با یکی از این طیاره های Iran Air بردارد و این جا بیاورد. گفتم خیر. شما اول می روید تبریز و اصفهان و شیراز را سرویس می کنید، بعد اگر طیاره Iran Air به پاریس رفت و اگر ایشان هم خواستند تشریف بیاورند، تشریف بیاورند. و این آمدن خمینی به دلائلی که مفصل گفتم و گمان می کنم که هیچ لزومی ندارد که بنده در این جا تکرارش بکنم، آن وقت می توانید.

گفتند که آیت الله می آید. گفتم آمدن ایشان اشکالی ندارد، ولی من برای ایشان طیاره نمی فرستم. و برای این که اطمینان بیشتری پیدا کنم، فرودگاه را بستم. ملتفت هستید؟ که می آیند یا تشریف می آورند این طور نیست. ما حاضر به مذاکره هستیم. ما حاضر هستیم که اصول مراعات بشود و ایشان هم تشریف بیاورند و تهران هم از ایشان پیشواز بکند. ما دموکراسی را قبول کردیم. مردی که یک چهل میلیون آدم بدبخت

<sup>۱</sup> شرکت هواپیمایی ملی ایران.

و بیچاره و دور از سیاست و بدون تجربه را خر کرده بود. چه می شد کرد؟

بعد وقتی که من این کار را کردم، آقایان [کارکنان هواپیمایی ایران] هم که، خوب، اعتصاب کرده بودند به جای خود ماند. هفت روز، هشت روز گذشت و موضوع مطرح شد که آقا، شما گفته بودید که ایشان حق دارد بیاید. گفتم بسیار خوب. اگر می خواهید بیاید این جا، حق دارد بیاید. ولی خودش برود، بلیت بخرد و امورش را اداره بکند، بیاید. ولی شما دنبال او نمی روید. شما بایستی که اول روی ایران و شهرهای ایران حساب بکنید و بعد اگر خواستید پرواز پاریس و لندن و فرانکفورت را هم انجام دهید، بدهید، ایشان هم می تواند بیاید. چون گفتم هر ایرانی حق دارد وارد ایران شود. اگر که قانون را مراعات کرد که سرور همه ی ما ست، اگر که خواست شلوغ بکند، جوابش را خواهیم داد.

این حرفها را من در مقابل ۱۵۰ روزنامه نگار خارجی و داخلی زدم که آقا، خمینی اگر بخواهد این جا بیاید، حق قانونی او ست و ما نمی توانیم بگوییم که نیا. پس فرق من با شاه و حکومت استبدادی چیه؟ ولی وقتی آمد این جا و اگر شلوغ خواست بکند، باید گوشش را گرفت و تحویل دادگاهش داد و دادگاه ترتیب او را می دهد.

البته من نمی توانستم نیروی او را نادیده بگیرم. من گفتم هر موقع خواست بیاید، بیاید، بعد آمد، بعد آمد ولی من این را در کتاب یک رنگی نوشته ام و جناب عالی در آن چاپ دوم بخوانید، طرفداران قانون اساسی که OK [تایید] مرا داشتند، برعکس این که می گویند، باور کنید، نه یک شاهی پول من از دولت [یا] از نخست وزیر [یا] از چیز به یک کدام از اینها

ندادم.<sup>۱</sup> گفتم اگر ایمان دارید، بروید. مملکت از این به بعد باید روی ایمان بگردد، نه روی بند و بست و پول و این کثافت کاریهای سابق.

از این جهت بنده به این نتیجه رسیدم که پنج هزار نفر بیشتر نیامدند. هفته ی بعد پنجشنبه شدند سی هزار نفر. هفته بعد روزنامه کیهان و اطلاعات که دست آخوندها بود خودشان گفتند ۱۵۰ هزار نفر [آمدند]. و اگر این بی شرفانی که در رأس ارتش ما بودند، چند هفته ای — چهار هفته — به من فرصت می دادند، شما ایمان داشته باشید که خمینی می آمد آن طرف میز مذاکره و با من صحبت می کرد. ولی وقتی که کرم از خود درخت است — ولی وقتی که یک ارتشی را این قدر به آن می رسید و این ژنرالهای پوفیوز را در رأس آن می گذارید، نتیجه همین است که می بینید، دیگر. من که نمی توانستم در سی و هفت روز، کار سی و هفت سال را تصحیح بکنم. مگر می شد؟

حالا برمی گردیم به «سالیوان». «سالیوان» را من دیدم. دست از پا درازتر، گوشه‌هایش تا این جا بود و آن چه که بر سر او و سفارت آن جا در آمد، نهایت رضایت بنده را نسبت به شخص ایشان می کند [نامفهوم]. شما بهتر است که راجع به این مسئله، کتاب خود «کندی»<sup>۲</sup> و «برژنسکی»<sup>۳</sup> را بخوانید.

<sup>۱</sup> منظور به قرار زیر است: «باور کنید، نه یک شاهی پول من از دولت [یا] از نخست وزیری [یا] از چیز به یک کدام از اینها یادم».

<sup>۲</sup> Moorhead Kennedy, *The Ayatollah in the Cathedral*: Reflections of a Hostage. (New York: Hill and Wang, 1986).  
که منظور «کارتر» باشد که در آن صورت Jimmy Carter, *Keeping Faith: Memoirs of a President* (New York: Bantam Books, 1982).

<sup>۳</sup> Zbigniew Brzezinski, *Power and Principle: Memoirs of the National Security Adviser, 1977-1981* (New York: Farrar, Strause, and Giroux, 1983).

صدقی: آن را خوانده ام.

بختیار: اگر خوانده اید حرفهای «برژنسکی» و «کندی» به طور کلی حرفهایشان درست است. «سالیوان» یک آدمی بود که یک بند و بستنی کرده بود با [محمد حسین] بهشتی و بازرگان. تا آمد پیش من، گفتم بهشتی، بازرگان و مردیکه [ناصر] میناچی، گفتم میناچی کیه؟ این مسئله ی آقای «سالیوان». گمان می کنم که «سالیوان» و سنجابی دوتایشان در یک سطح قرار گرفتند.

صدقی: آقای دکتر، شما در آن جلساتی که با حضور «هویزر»<sup>۱</sup> و امرای ارتش تشکیل می شد شرکت داشتید؟  
بختیار: یک مرتبه من «هویزر» را در عزم ندیدم. یک مرتبه با او با تلفن مکالمه نداشتم. یک مرتبه، همان طوری که عرض کردم، فقط به من گزارش دادند که یک همچین ژنرالی آمده است و من هم با پوزخند گفتم، «مگر اینها کم بودند که این هم آمده است؟ این برای چه آمده است؟» به قره باغی<sup>۲</sup> گفتم. گفتم، آقای قره باغی، جناب عالی می روید و حرفهای حسابی آنها را می شنوید و اگر می خواهد دخالتی بکند، باید بگویم که دولت، دولت سابق نیست. هیچ وقت من با او صحبت نکردم. شنیدم که «هویزر» اخیراً در امریکا یک کنفرانسی داده و یک مصاحبه ای کرده..

### مشاغل بختیار قبل از انقلاب

صدقی: آقای دکتر، یکی از ایراداتی که به شما می گیرند، یا مسائلی که درباره شما شایع هست، این است که شما در فاصله

<sup>۱</sup> Gen. Robert E. Huyser، معاون فرمانده «ناتو» [North Atlantic Treaty Organization].

<sup>۲</sup> ارتشبد عباس قره باغی، رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران.



تعطیل جبهه ملی دوم و تجدید فعالیت جبهه در سالهای ۵۷ - ۱۳۵۶ رئیس کارخانه های دولتی در ایران بودید و در مدیریت بانکهایی که دولت در آنها سرمایه گذاری کرده بود، شرکت داشتید و فعالیت می کردید. پاسخ شما به این ایراد چیست؟

بختیار: خوبست که شما در امریکا زندگی می کنید. من چون نه دزد بودم (ولی گو این که از يك فامیلی بودم که ثروت و مکنتی داشت و با پول پدرم در اروپا درس خواندم) از ۲۸ مرداد [به بعد] شغل دولتی را قبول نکردم -- همان طوری که دیروز به شما گفتم و شرح دادم. از ۴۳ - ۱۳۴۲ هم اگر من مدیر يك بانک شدم، یا مدیر يك شرکتی شدم که اکثریتش را دولت داشته باشد و یا حتی درصدش را داشته باشد، یا يك کارخانه ای که متعلق به دولت ایران باشد، بنده حاضر هستم تمام حقوق و مزایایی را که در آن مدت می گرفتم پس بدهم. ولی اگر ثابت شد که بنده دو تا کارخانه ورشکسته ملی به نام «وطن»<sup>۱</sup> [متعلق به] میرزا محمد جعفر کازرونی را به کار انداختم و عرق ریختم و زحمت کشیدم و نان زن و بچه ی خودم را تهیه کردم، آن وقت دیگر اصلاً بحث این چیزها نیست. يك آدمی که به او سفارت و وزارت و همه چیز ۲۵ سال پیش می دادند و «نه» گفت، نمی آید رئیس يك چیزی بشود.

اما من دلم می خواست همین کار را هم نمی کردم. و ای کاش که به من اجازه می دادند که مثل مدنی و خیلی ها توی دانشگاه بروم و درس بدهم. هیچده ماه من تلاش کردم به وسیله دوست، آشنا، قوم و خویش، هر کسی را می شناختم. گفتند محال است که ما بگذاریم که ایشان با جوانان ایرانی در دانشگاه تماس داشته باشد. حالا ملتفت می شوید که مسئله

۱. واقع در اصفهان.

چگونه بود؟ خیر، من هیچ وقت در ایران مدیر هیچ بانکی نبودم، هیچ کارخانه دولتی، هیچ کارخانه ای که حتی بیست یا سی درصد دولت در آن سهم داشته باشد.

### اقامت آیت الله خمینی در فرانسه

صدقی: آقای دکتر، پریشب در برنامه «لحظه حقیقت» در تلویزیون [پاریس] که با آقای «ژیسکاردستن»<sup>۱</sup> صحبت می کردند از ایشان سؤال کردند که چرا خمینی را از فرانسه بیرون نکردند. ایشان گفتند که دولت فرانسه با مقامات ایرانی و گویا با شخص شاه تماس گرفته و [قطع کلام].

بختیار: با شخص شاه؟

صدقی: بله، شاه گفته است که با او کاری نداشته باشند. شما مثل این که خودتان هم با آقای «ژیسکاردستن» صحبت فرموده اید.

بختیار: بله، بنده در یک جلسه ای که ایشان بودند و در سر آن میز به اصطلاح افتخاری<sup>۲</sup> که بنده هم حضور داشتم، مسائل کلی فرانسه صحبت می شد، مسئله خمینی مطرح شد و ایشان نگاهی به من کرد و گفت «شما لابد اطلاع دارید.» گفتم که سفیر شما در آن جا یک چیزهایی به من گفت -- البته، سفیر فرانسه در آن جا [تهران] ولی، حقیقت امر این است که خودم این را از زبان شاه نشنیدم. با آن چه که سفیر به من گفت و آن چیزهایی را که آقای «پونیاتووسکی»<sup>۳</sup> در ایران بوده و گزارشی که نوشته در «گوادلوپ»<sup>۴</sup> مطرح شده و روی گزارش «گوادلوپ»

<sup>۱</sup> Valéry Giscard d'Estaing رئیس جمهور سابق فرانسه.

<sup>۲</sup> میزی که معمولاً در بالای مجلس به میهمانان عالیقدر اختصاص داده می شود.

<sup>۳</sup> Michel Poniatowski.

<sup>۴</sup> Guadeloupe جزیره ی فرانسوی در دریای کارائیب.

تصمیماتی بر علیه شاه گرفته شده، بر این اصل و بر این منطق من گمان می‌کنم که حرف آقای «ژیسکاردستن» صحیح باشد.

اما برای روشن شدن بیشتر شما این را اضافه می‌کنم که مسئله خمینی در این جا [پاریس] را پس از رفتن شاه من می‌خواستم خودم روی همان سیاستی که عرض کردم این را مشغول بکنم تا مردم همین طور که شروع شده بود آرام، آرام البته می‌آمدند به طرف من. و اگر این سمپاشی این پست فطرتان فروهر و سنجابی و این کثافتها نبود، باور کنید کار من خیلی آسانتر می‌شد، اگر اینها نبودند. آنها به سزای خودشان رسیدند و من در نهایت عزت و حرمت، حالا با ایرانیها می‌توانم حرف بزنم و آنها در نهایت خفت، چه در ایران و چه در خارج، [بسر می‌برند].

از این جهت من می‌خواستم يك کاری بکنم که خمینی دیرتر بیاید. مانور می‌دادم. اینها در تاریخ ضبط است. گاهی می‌گفتم تأمین جانش را نمی‌توانم بکنم. گاهی می‌گفتم اگر کشته بشود، چنین و چنان می‌شود. و حقیقتش هم این است که اگر کشته می‌شد نمی‌دانید آن احمقهایی که خیال می‌کردند که مهدی عصر آمده چه بلایی بر سر من می‌آوردند — نه سر من، سر خود احمق‌شان در می‌آوردند — که ایشان آمد همان کارها را بر سر اینها در آورد.

صدقی: روشنفکران هم همین طور.

بختیار: بله، روشنفکران را که بنده حسابشان را توی آن کتاب رسیدم و جریان را دیدید. عرض کنم که روی این مبنا بود که من سعی کردم که آمدنش را به تعویق بیاندازم. يك روز سفیر فرانسه را هم خواستم — بکلی غافل از آن جریانی که شاه و «ژیسکاردستن» با هم داشتند — به او گفتم شما می‌توانید این message [پیغام] مرا به «پرزیدنت ژیسکاردستن» همین

امروز پرسانید؟ گمان می‌کنم روز یکشنبه هم بود. يك روزی بود که خیلی مشکل بود این کار. گفتم لازم نیست که من به شما يك نامه بنویسم و یا با تلکس بزنید. به هر وضعیت، شما شخصاً باید با کاخ «الیزه»<sup>۱</sup> تماس بگیرید. و متأسفانه فرانسه يك وزیر خارجه ای داشت [به نام] آقای «فرانسوا پونسه»<sup>۲</sup> که بسیار طرفدار خمینی بود و از این جهت گفتم مستقیماً شما به او [«ژیسکار دستن»] بگویید که بختیار از شما خواهش می‌کند که به هر تقدیر و وسیله ای که می‌دانید، آمدن خمینی را به ایران به تعویق بیاندازید. دیگر چگونگی اش را من از این جا نمی‌توانم بگویم. می‌دانم شما در يك مملکتی هستید که قانونی نمی‌توانید او را حبس بکنید و چه بکنید. ولی اگر بتوانید، من خیلی خوشحال می‌شوم. من می‌دانم که این سفیر این اقدام را کرد و فردای آن روز آمد و به من گفت که ما اقدام کردیم از Quai d'Orsay [وزارت امور خارجه فرانسه] -- حرفی ست که سفیر گفت و او متأسفانه بیچاره در يك سال پیش در يك accident [تصادف] اتومبیل کشته شد. (سفیر فرانسه در اسپانیا بود.) او گفت که ایشان می‌گوید که من قانع نشدم که به ایران نروم [نامفهوم]. يك همچنین چیزی جواب برای من آورد. حالا هر چه بود او مرده است و بنده نمی‌توانم بیشتر از این بگویم.

اما يك چیزی می‌خواهم به شما بگویم که خیلی هم intéressant [جالب توجه] است و این را من از «پونیا تروسکی» دارم که خودش در ایران بوده — ده روز قبل از نخست وزیری من که رفته بود با شاه صحبت کرده بود که چه کاری می‌خواهید بکنید. بعد [يك گزارشی نوشته بود درباره] psychologie [وضع

<sup>۱</sup> مقرر رئیس جمهوری فرانسه.

<sup>۲</sup> François Poncet.

روانی] شاه، رفتار شاه [که] يك document [سند] خیلی  
intéressant است.

[سفیر فرانسه به من گفت] چون secret d'état [اسرار دولتی]  
است، [آن را] نمی توانم به شما بدهم و او هم به من نداده است.  
او فقط برای من خواند. در آن جا شاه يك جنبه ای را — چون  
خالا مرده است من این را می گویم و انصاف را باید قبول کرد  
— پیشنهاداتی از طرف بعضی از ارتشیها به شاه شده بود برای  
کشتار و برای قلع و قمع ایرانیان. گو این که نبایستی بیست و  
پنج سال، سی سال آن کارها را می کرد، اینها همه به جای خود.  
ولی [شاه] گفته بود «من حاضر نیستم سی هزار نفر ایرانی را  
بکشم.» این را من می توانم تأیید بکنم برای ضبط در تاریخ  
معاصر. او گفته بود «من حاضر نیستم سی هزار نفر ایرانی را  
بکشم برای این که پادشاه بمانم.» این را گفته و من این [را] از  
قول گزارشی که به «گوآدلوپ» رفته بود باید بگویم.

### جلسه «گوآدلوپ»

صدقی: آقای دکتر، به نظر شما چرا در «گوآدلوپ» قدرتهای  
غربی علیه شاه تصمیم گرفتند؟

بختیار: آن وقت من هنوز نخست وزیر هم نشده بودم.

صدقی: شاه که همیشه به اینها خدمت کرده بود.

بختیار: این حرفی ست که من به انگلیس ها زدم. گفتم شما  
خیال می کنید يك حکومتی می آید و بعد بهتر از اینها می  
شود؟ گفتند، نه. ما این را می دانیم، منتها دیگر حکومتش قابل  
دفاع نبود. البته، این را انگلیس ها می گویند. در مسئله  
امریکایی ها دیگر خودتان جریان «کارت» اینها را می دانید.  
دیگر مدرک به اندازه ی کافی دارید، یعنی وقتی چند مدرک از  
چند نفر آدم که با هم دیگر اختلاف دارند [موجود است] — ولی

وقتی دیدید یکسان می گویند این خودش حجت می شود.  
به نظر من مسئله ای که مطرح بود، این بود که حکومت شاه  
قادر به اداره کردن نیست و این دیگر راست است. شاه به  
اندازه ی کافی وقت داشت، از زمان حتی -- همان طوری که  
در کتاب هم نوشتم -- سقوط حکومت آموزگار.<sup>۱</sup> یعنی به جای  
این که شریف امامی را بیاورد، از هاری را بیاورد و برای  
صدیقی تمجیع بکند و بعد بختیار را بیاورد -- اگر شما این  
مسائل را نگاه بکنید، می بینید اینها فرصتهایی بود که خود  
شاه از دست داد. خیلی فرصت از دست داد. خیلی روزهای  
گرانبها، چه بگویم ساعت‌های گرانبها را از دست داد. بعد  
[غریبها] دیدند که نه، این بابا [ناتمام].

وقتی هم که او [شاه] رفت و [کار] به این جا رسید، چون  
بالاخره آخر زمان آموزگار کاملاً پیدا بود که طغیان است و شاه  
خودش گفت «من انقلاب شما را شنیدم»<sup>۲</sup> و چنین و چنان. خوب،  
در این صورت آدم همان روز می آید و به صدیقی می گوید [تو  
نخست وزیر شو].

حالا سنجابی و بنده هم بدمان بیاید به ترک. بدمان بیاید.  
تقصیر خودش [شاه] بود. والا، آنها [غریبها] به نظر من بدی از  
شاه ندیده بودند، همان طوری که جناب عالی می گوید، امریکا  
چه بدی دیده بود؟ همین فرانسه، چه بدی دیده بود؟ échange [داد  
و ستدی] که ما با اینها داشتیم. خیلی، خیلی زیاد بود.

صدقی: آقای دکتر، شما در مورد اعتصاب کارگران کوره  
پزخانه ها که من از شما سؤال کردم به من فرمودید که شما  
امتیاز را به کارگر می دهید و به نماینده اش می دهید و برای  
شما هیچ اهمیتی ندارد که نماینده عضو توده باشد و یا هر جای

<sup>۱</sup>. کابینه جمشید آموزگار (۵۷-۱۳۵۶).

<sup>۲</sup>. این نطق در تاریخ ۱۵ آبان ۱۳۵۷ از رادیو ایران پخش شد.

دیگری باشد.

بختیار: او که نمی گفت عضو حزب توده هستم. این جاش [به پیشنهادش] هم که ننوشته بود. حزب توده هم که می دانید قانونی نبود. می دانید؟ اینها که هیچ کدام نبود. يك کارگری آمده. اینها هر کدام می خواهند يك بل بگیرند.

صدقی: شما وقتی که امتیازات را به آنها دادید، نمی دانستید که آنها نمایندگان توده ای هستند؟

بختیار: من اگر امتیازی بود، همان طوری که عرض کردم، به کارگر می دادم. می دانید مرا به همه چیز می شود متهم کرد جز توده ای بودن. این دیگر نمی شود. پس در این صورت من اگر این کار را کردم، کار عقل و منطق بود. حالا آمدم آقا، به قول دکتر مصدق که يك روزی گفت اگر يك آقایی بیاید و بگوید که جناب عالی نماز بخوانید، می گویند چون این آقا سفیر انگلیس است، من نماز نمی خوانم؟ حالا فکر کنید. توده ای آمده است و يك حرف حق زده است. يك حرف منطقی زده است. این است فرق سنخ فکر اروپایی با سنخ فکر ما ایرانیها و اداره کردن ما. توده ای می آید حرف حسابی می زند. الان اتحاد جماهیر شوروی، شما می دانید که با بنده چه روابطی ممکن است داشته باشد. اتحاد جماهیر شوروی شنیدم — توی روزنامه ها و مجلات خواندم — می خواهد يك institution [مؤسسه]، يك کنفرانس بین المللی، يك چیزی ضد « تروریسم » درست کند. اگر بیایند به من بگویند، می گویم bravo [آفرین] شوروی. کار خوب را هر کس کرد، باید گفت خوب و کار بد هم هر کس کرد، باید گفت بد.

صدقی: اجازه بفرمایید من سؤال را بکنم. در آن زمان از نظر سیاسی برای نهضت ملی ایران خیلی مهم بود که حزب توده به عنوان يك نیروی عظیم در ایران جلوه نکند. همان طوری که

شما خودتان بهتر می دانید — به خاطر تحریک سیاست امریکا و همراه شدنش با سیاست انگلستان علیه نهضت ملی. این جنبه يك جنبه قضیه بود که نمی بایستی که اگر می خواستیم ما در واقع امتیازاتی بدهیم بهتر بود که به کارگرانی می دادیم که می دانستیم که آنها طرفدار نهضت ملی هستند و از آن جا سربازگیری بکنیم برای حمایت از نهضت ملی. همان طوری که وقتی من از شما سؤال کردم راجع به دانشجویان جبهه ملی، پرسیدم که چرا این جوری نشد، شما گفتید برای این که آنها توده ای بودند و اگر می آمدند فردا این را به امریکایی ها نشان می دادند و می گفتند نگاه کنید اینها کمونیست و توده ای هستند. به همین دلیل می گویم که آیا بهتر نبود که در آن زمان این امتیازات به نیروهای ملی داده می شد که چنین تهمتی به نهضت ملی زده نمی شد و نمی گفتند که توده ایها پشتیبان اینها هستند؟

بختیار: ببینید آقای عزیز من، اولاً مسئله را باز من بر می گردانم روی يك چیزی. اعتصاب کوره پزخانه ها، نمی دانم کی برای شما گفته، یا خودتان بودید، یا کس دیگری گفته، این impact [اثر] سیاسی و این جریان عظیم را حقیقتاً نداشت، به طوری که خود من وزارت کار را می چرخاندم، هیچ احساس نکردم که يك سیلی دارد بلند می شود — که نشد هم — بکلی خوابید. کوره پزخانه ها و کارگرانی که در آن کار می کنند، کارگران روشنی نیستند. آدمهای بدبخت، بی سواد عقب مانده تر از سایر قشرهای کارگری ایران هم هستند. از این جهت يك نفر آدم که آمده و به من می گوید، آقا، این جا به ما زور می گویند و آن جا به ما زور می گویند، من دیگر نمی پرسم «آقا جناب عالی ملی هستید؟» یا «بگویید ببینم شما کی هستید؟» این سنخ فکر را من ندارم. حالا شاید عیب است، ولی این سنخ



فکر را من ندارم و به نظر من — چون این تجربه را کردم — کارگران توده ای را در آبادان تحویل گرفتم و کارگران ملی را تحویل دادم. این کار سابقه دارد.

شما خیال نکنید که توده ای از مادر زائیده شده است. ابدأ این طور نیست. البته عده ای agitateur [آشوب گر] و مأمور هستند از قوای خارجی بیایند ایران را destabilisé [بی ثبات] بکنند. این دائماً هست. باید مراقب آنها بود. ولی يك آدمی که افکاری دارد که شما می گوئید شبیه توده ایهاست، به خودی خود نفی کردن اینها معنا ندارد.

### مهمترین دلایل وقوع انقلاب

صدقی: آقای دکتر، می دانم که برای هر جریان اجتماعی — من به طور کلی این کلمه عمومی «جریان» را به کار می برم و نه «تحول» و یا «انقلاب» به طور دقیق — مسائل خیلی زیادی باعث بوجود آمدنش می شود. به نظر شما این جریانی که در ایران به وجود آمد، مهمترین دلیل آن چه بود که ما به این جا رسیدیم؟

بختیار: به نظر من مهمترین دلیلش یکی اقتصادی بود و یکی اجتماعی. دلیل سیاسی اش اهمیت نداشت. اتفاقاً شاه با تمام بلند پروازیهایی که می کرد يك balance of power [تعادل قوا] مابین شوروی و امریکا و ممالک غربی را حفظ می کرد، تا حد زیادی. باید توجه بکنیم به آن دو فاکتوری که بنده عرض کردم — یعنی اجتماعی اقتصادی.

برای اقتصادی اش حرف «ژیسکاردستن» را در همان جلسه برایتان خواهم گفت. اما برای اجتماعی اش این است که مملکت ایران بعد از سقوط مصدق يك روز هم حق نداشت که يك حزبی شبیه به حزب نیروی سوم، حزب ایران، جبهه ملی از این چیزها

داشته باشد. و شاه مصرأ — و این بدبختی او بود که — وقتی حس می کرد این جریان به يك جایی به مصدق می رسد، راجع به این موضوع «آرژى» پیدا می کرد. و او تا روزهای آخر، حتی توی بستر مرگش، هم همین طور بود که توی کتابم هم این موضوع را نوشتم. پس هیچ چیز اصیل ملی، هیچ تشکیلاتی در مدت ۲۵ سال، این آدم نگذاشت نضج بگیرد. اگر مثل مثلاً [سالهای] ۴۱ - ۱۳۴۰ هم يك سر و صدایی بود خفه می کردند: انتخابات، چنین، چنان.

این است که از نظر اجتماعی به نظرم شاه به آن نیروی اصیل ملی راه نداد. جلوی سیل را که گرفتید از این طرفها می خواهد به يك صورتی بگذرد. يك عده از این جوانان ما رفتند مجاهد شدند با تعلیماتی — حالا — یا کمونیستی یا چیز دیگر، ولی با لعاب مذهبی. و يك عده ای هم رفتند فدایی شدند، با لعاب مارکسیستی. در مقابل اینها بایستی يك courant [جریان] اصیل ملی باشد. شاه این را قبول نمی کرد. تحمل آخوند می کرد. تحمل توده ای می کرد و می گفت «امریکایی ها ببینید!» توده ایها را می زد. ولی نمی گذاشت اصلاً نطفه ی يك حزب مردمی در ایران به وسیله ی ملیون درست بشود. پس در این صورت، روز به روز مردم مجبور بودند به طرف یکی از این دو تا بروند که رفتند و دیدیم. این اجتماعی اش بود.

اما اقتصادی اش: هیچ تردیدی نیست — که البته هم هنری نیست — که در این زمان [سلطنت شاه] سطح زندگی مردم ایران بالا آمده بود. آدم باید انصاف هم داشته باشد. من توی کتابم هم نوشتم — نمی دانم کدامش بود — که ایرانی يك خاصیتی دارد که بی انصاف است و يك خاصیت دیگر هم دارد که خیلی پررو است. اگر پرروئی نبود، این آقایانی که این قدر با خمینی کثافتکاری کردند، نمی آمدند این جا خودشان را به

عنوان قهرمان ملی به ما قالب بزنند، اینها پروتی می خواهد. نمی دانم شما آقای رجوی<sup>۱</sup> را دیدید یا آقای بنی صدر را دیدید، یا نه؟ نمی دانم اینها واقعاً چه طور توجیه می کنند: «بله، اشتباه کردم.» خیلی ساده است. بله، اشتباه، باز اشتباه. ولی نمی گویند که ما خودمان این قانونی [قانون اساسی جمهوری اسلامی] را که گذراندند، قبول کردیم. مگر حق نمی دهد به خمینی که آقای بنی صدر را بیرون بکند؟ یک مورد را عرض کردم که خمینی قانون را اجرا کرد و آن هم در مورد بنی صدر بود که بر طبق همان قانون او را برداشت.

پس این مسئله اجتماعی اش را کنار بگذارم، مسئله اقتصادی ست. البته یک ترقیاتی شده بود و یک کارخانه هایی آمده بود. خیلی، خیلی کارهای بد شده بود. خیلی مخصوصاً متظاهرانه کار می کردند. تمامش cartoon [مصنوعی] بود. تمامش façade [ظاهر سازی] بود. تمامش این چیزها، صحیح است. اما یک چیزهایی هم شده بود و نمی شد منکر آن شد. سدهایی که در ایران ساخته شده، خوب، اینها مال ملت ایران است.

اتفاقاً من یک مقدار زیادی در زندگی کم کم به اینها می کردم. چون مشاور حقوقی یک شرکت فرانسوی بودم که چیز می کرد. من متن حقوقی فرانسه و فارسی اش را با هم تطبیق می کردم و در حدود سه، چهار سال از این جا زندگی می کردم. برای آن قسمتی که گفتید<sup>۲</sup> هر جا خواستید این تکه را هم بگذارید.

اما، مسئله اقتصادی، یک روزی به یک جای عجیبی رسید. یک روز ما از سه میلیارد دلار [درآمد نفت] رسیدیم به هیچده میلیون [میلیارد] دلار — در عرض ۴۸ ساعت. خوب، این پول

<sup>۱</sup>. مسعود رجوی، رهبر سازمان مجاهدین خلق ایران. نگاه کنید به خاطرات نامبرده در مجموعه تاریخ شفاهی ایران.

<sup>۲</sup>. اشاره به اشتغال روایت کننده در مؤسسات خصوصی است.

ممکن بود عاقلانه، با سرمایه گذاری تدریجی و با بهره های متناسب، وارد organisme [سازمان] اقتصادی ایران بشود و ایران را يك infrastructure [ساخت] اقتصادی صحیح بدهد. این کار را ما نکردیم. تکنیسینهای کافی نداشتیم و، و، و چیزهای دیگر. يك دفعه سیل پول آمد که این پولها را يك مقداریش دور می زد و برمی گشت به امریکا، به انگلیس، به فرانسه — بدون این که [برای ایران] فایده ای داشته باشد. اغلب یا اسلحه بود یا [ناتعام]. يك مقداریش هم دزدان حرفه ای آریامهری افتادند و خوردند. اختلاف ثروت به يك جای عجیبی رسید.

شما وقتی فکر می کنید، در زمان رضا شاه، وقتی [او] رفت، [فقط] رضا شاه بود که [به] اندازه تمام مردم ایران [ثروت] داشت و پانزده نفر هم بودند اشخاصی که متمول بودند و صد نفر هم بودند اشخاصی که <sup>۱</sup>bourgeoisement می توانستند زندگی کنند. c'est tout [فقط همین]، دیگر چیزی نبود. همین بودند.

این جا [در اواخر سلطنت محمد رضا شاه] مسئله طور بدی شده بود. این جا يك طبقه ای درست شد که [يك] ملیون آدم بود که اینها دزدان قهار بودند و سطح زندگیشان به يك جای عجیبی رسیده بود. حقوق رسیده بود به ماهی صد هزار تومان. به کی؟ به مهندس کشاورزی مدرسه کرج. این خونی که به بدن تزریق می کنند وقتی که بیشتر از قدر کافی باشد این trouble [آشفته حالی] می دهد. ناراحتی می دهد. این سرگیجه می آورد. خدای نخواستہ اگر يك روزی به تزریق خون [احتیاج] داشتید و خواستند این کار را بکنند [این را بدانید]، چون من داشتم و این کار را کردند بعد از دو لیتر، من سرم گیج می رفت.

[به] ایران از نظر اقتصادی، يك مقدار زیادی پول يك مرتبه

<sup>۱</sup> در سطح بورژوا.

تزریق شد. بایستی که همان سه میلیارد را شش ملیون می کردند. بعد هشت ملیون می کردند و infrastructure را درست می کردند و کادرها را تربیت می کردند و این پروژه ها را با این کادر پیاده می کردند. نکردند. از این جهت این طور شد.

اما راجع به «ژیسکاردستن» در همان جلسه به من گفت «یک روزی در سال ۱۹۷۳ من در «سن موریتس»<sup>۱</sup> برای اسکی بازی رفته بودم و وزیر دارایی فرانسه بودم. «خوب، «ژیسکاردستن» آدمی ست که در اقتصاد لیبرال خیلی وارد است. اتفاقاً وقتی من رفته بودم به Foreign Relation Council در آن جا [نیویورک]، هفته قبل از من «ژیسکاردستن» رفته بود صحبت کرده بود. بعد من هفته بعد رفتم به نیویورک و صحبت کردم. در این جریان ایشان می گفت من شاه را در «سن موریتس» دیدم و به من گفت که «آقای «ژیسکاردستن» ما امسال به جای چهار میلیارد، هیجده میلیارد خواهیم داشت و من این را می خواهم فوری وارد اقتصاد مملکت بکنم.» این طور که خود «ژیسکاردستن» [پاسخ داده بود]

"Majesté, vous allez préparer vous-même une révolution contre vous-même."

«اعلیحضرتا، یک انقلاب خودتان به دست خودتان برای خودتان درست می کنید.»

این حرفی بود که «ژیسکاردستن» زد روی همان جریانی که جناب عالی هم به آن اشاره کردید در همان جا. و من این را از نظر اقتصادی حرف صحیحی می دانم. در ایران یک بغض و عناد و کینه ای پیدا شده بود نسبت به این دزدان و این اشخاصی که دیگر خدا می داند که چه کردند که برای شما حالا اصلاً قابل تصور نیست و آقای خمینی antithèse [نقطه مقابل] این را آورد -

<sup>۱</sup> دهکده کوهستانی St. Mortiz در کشور سوئیس.

- گو این که دزدی بیشتری هم شده و یا شاید کمتر هم نشده و از نظر اجتماعی دیگر چه عرض کنم و مملکت به چه حالی ست و می بینید که چه خونریزی و چه کثافتکاری، ولی آن arrogance [غرور] و آن وضعیتی که این طبقه nouveaux riches [تازه به دوران رسیده] در ایران داشت، الان در ایران نیست، آخوند هرچه هم داشته باشد، می گذارد زیر بغل، دیگر جلوی چشم مردم عرضه نمی کند، دیگر فلان زن بد کاره کاباره را نمی آورد بگوید لخت بشو برای مهمانان من امشب. من به تو صد هزار تومان می دهم، و این توی گوش مردم پیچیده بود، و از آن طرف هم structure [ساختار] اجتماعی و حزبی را هم که به شما گفتم، این دو تا دست به هم داد و تعادل ایران را به هم زد.

پیوست شماره یک

اسامی روایت‌کنندگان

الف

بهمن آبادیان، رئیس دفتر اقتصادی سازمان برنامه  
ابوالحسن ابتهاج، رئیس سازمان برنامه<sup>۱</sup>  
بدری کامروز آتابای، رئیس کتابخانه سلطنتی  
تهمورس آدمیت، سفیر ایران در مسکو  
دکتر<sup>۲</sup> مهدی آذر، وزیر فرهنگ، پزشک و استاد دانشگاه  
سپهبد حسین آزموده، دادستان ارتش  
محمد رضا آشتیانی زاده، وکیل مجلس  
موسی اصفهانی، نوه بی‌آیت‌الله سید ابوالحسن اصفهانی  
امیر خسرو افشار قاسملو، وزیر امور خارجه  
شاهین آقایان، وکیل دادگستری  
فلیکس آقایان، سناتور  
خسرو اقبال، وکیل دادگستری  
مصطفی الموتی، وکیل مجلس  
سپهبد صادق امیرعزیزی، وزیر کشور  
امیر امیرکیوان، نماینده کارگران اصفهان  
محمد ابراهیم امیرتیمور (کلالی)، وزیر کشور  
علی امینی، نخست‌وزیر  
نصرت‌الله امینی، شهردار تهران و وکیل محمد مصدق  
علی ایزدی، رئیس دفتر شاهدخت اشرف پهلوی

<sup>۱</sup>. نگاه کنید به خاطرات ابوالحسن ابتهاج (لندن: ابوالحسن ابتهاج، ۱۳۷۰). قسمت عمده‌ی این کتاب از خاطرات ضبط شده‌ی طرح تاریخ شفاهی ایران تشکیل شده است.

<sup>۲</sup>. عنوان «دکتر» فقط در مورد پزشکان به کار برده شده است.

ب

محمد باهری، وزیر دادگستری  
شاپور بختیار، نخست وزیر  
عبدالرحمان پرومند، معاون نهضت مقاومت ملی ایران  
مظفر بقائی کرمانی، رهبر حزب زحمتکشان  
احمد بنی احمد، وکیل مجلس  
ابوالحسن بنی صدر، رئیس جمهور  
ابوالحسن بهنیا، وزیر راه

پ

ناصر پاکدامن، استاد دانشگاه تهران  
فاطمه پاکروان، همسر سرلشکر حسن پاکروان  
محمد پدram، وزارت امور خارجه  
محسن پزشکیور، رهبر حزب پان ایرانیست  
سرهنگ عیسی پژمان، مدیر کل ساواک  
مهدی پیراسته، وزیر کشور  
دکتر امیر پیشداد، جامعه سوسیالیست های نهضت ملی

ج

شمس الدین جزایری، وزیر فرهنگ  
کاظم جفرودی، سناتور و استاد دانشگاه  
ارتشبد فریدون جم، رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران

ح

علی اصغر (صدر) حاج سید جوادی، نویسنده  
مهدی حائری یزدی، استاد دانشگاه  
دریاسالار کمال حبیب الهی، فرمانده نیروی دریایی



خ

مهدی خانباها تهرانی، عضو کنفدراسیون دانشجویان  
مولود خانلری، شورای نهضت مقاومت ملی ایران  
ابوالقاسم خردجو، مدیر عامل بانک توسعه صنعتی  
سپهبد پرویز خسروانی، فرمانده ژاندارمری تهران  
عطاءالله خسروانی، وزیر کار و امور اجتماعی  
هادی خرسندی، ناشر نشریه «اصفر آقا»

د

محمد درخشش، وزیر فرهنگ  
سرلشکر محمد دفتری، رئیس شهربانی  
مهرانگیز دولتشاهی، سناتور و سفیر

و

استوارت راکول، کاردار سفارت آمریکا در ایران  
هلاکو رامبد، رئیس فراکسیون حزب مردم در مجلس  
پیتر رامزباتوم، سفیر انگلیس در ایران  
دنيس رایت، سفیر انگلیس در ایران  
مسعود رجوی، رهبر سازمان مجاهدین خلق ایران  
سعید رجائی خراسانی، سفیر جمهوری اسلامی ایران  
دکتر فرشته رضوی انشا، پزشک و خویشاوند هویدا  
پروین روحانی، همسر منصور روحانی، وزیر کشاورزی

ز

اردشیر زاهدی، وزیر امور خارجه  
احمد زیرک زاده، جبهه ملی ایران

س

دکتر غلامحسین ساعدی، نویسنده  
احمد سلامتیان، معاون وزارت خارجه جمهوری اسلامی  
محمد مهدی سمیعی، رئیس کل بانک مرکزی  
کریم سنجابی، رئیس هیئت اجرایی جبهه ملی ایران<sup>۱</sup>

ش

جعفر شریف امامی، نخست وزیر  
خسرو شاکری، عضو کنفدراسیون دانشجویان  
محمد شانه چی، رئیس دفتر آیت الله محمود طالقانی

ض

مهدی ضرغامی، رئیس دانشگاه آریامهر

ط

ارتشبد حسن طوفانیان، معاون وزارت جنگ

ع

علینقی عالیخانی، وزیر اقتصاد و رئیس دانشگاه تهران  
ابونصر عضد قاجار، معاون اتاق بازرگانی، صنایع و معادن  
دریادار رمزی عباس عطائی، فرمانده نیروی دریایی  
سرانشکر حسن علوی کیا، قائم مقام ساواک

ف

طلا فردوست، همسر ارتشبد حسین فردوست

<sup>۱</sup>. نگاه کنید به کریم سنجابی، امیدها و ناامیدی‌ها: خاطرات دکتر کریم سنجابی (لندن: جبهه ملیون ایران، ۱۳۶۷). این کتاب بر اساس خاطرات ضبط شده‌ی طرح تاریخ شفاهی ایران تهیه شده است.

ریچارد فرای، استاد دانشگاه هاروارد  
محمود فروغی، سفیر ایران در واشنگتن  
سرتیپ عباس فرقاش، گارد شاهنشاهی  
خداداد فرمانفرمایان، رئیس سازمان برنامه و بودجه  
غلامعلی فریور، بنیان گذار حزب ایران  
مظفر فیروز، وزیر کار و سفیر ایران در مسکو  
صفیه نمازی فیروز، رهبر نهضت زنان

ق

حمید قاجار، فرزند آخرین ولیعهد سلسله قاجار  
هرمز قریب، رئیس کل تشریفات دربار شاهنشاهی  
احمد قریشی، رئیس دانشگاه ملی  
محمد ناصر قشقائی، رئیس ایل قشقائی و سناتور

ک

همایون کاتوزیان، استاد دانشگاه  
کامران کاشانی، استادیار مرکز مطالعات مدیریت ایران  
دکتر فریدون کشاورز، وزیر فرهنگ و رهبر حزب توده  
منوچهر کلالی، دبیرکل حزب ایران نوین  
سپهداد حاجعلی کیا، رئیس اداره ی دوم ستاد بزرگ

ل

قاسم لاجوردی، سناتور  
اکبر لاجوردیان، معاون اتاق بازرگانی تهران  
عبدالکریم لاهیجی، وکیل دادگستری  
ابوالقاسم لباسچی، نماینده بازار در جبهه ملی  
مصطفی لنکرانی، عضو حزب توده

اسدالله مبشری، وزیر دادگستری جمهوری اسلامی

سپهبد محسن مبصر، رئیس شهربانی

هدایت الله متین دفتری، بنیان گذار جبهه دموکراتیک ملی

علیرضا محفوظی، سازمان چریکهای فدایی خلق ایران

دکتر غلامحسین مصدق، پزشک و فرزند محمد مصدق

مهدی معتمدی، خزانه دار اتاق بازرگانی، صنایع و معادن

غلامرضا مقدم، قائم مقام سازمان برنامه و بودجه

رحمت الله مقدم مراغه ای، رهبر حزب رادیکال

ابوالفتح محوی، مدیر واحدهای بازرگانی و صنعتی

محمد علی مجتهدی، رئیس دبیرستان البرز

عبدالمجید مجیدی، رئیس سازمان برنامه و بودجه

دریادار احمد مدنی، وزیر دفاع جمهوری اسلامی

حسین ملک، نویسنده

احمد مهبذ، مشاور شاه در امور نفتی

سرهنگ علی اکبر مهتدی، معاون نخست وزیر (رزم آرا)

ابراهیم مهدوی، وزیر کشاورزی

فریدون مهدوی، قائم مقام دبیر کل حزب رستاخیز

فرهنگ مهر، رئیس دانشگاه پهلوی

جرچ میدلتون، کاردار سفارت انگلیس در تهران

نعمت الله میرزازاده، شاعر

احمد میرفندرسکی، وزیر امور خارجه

ویلیام میلر، دیپلمات امریکایی در تهران

پرویز مینا، مدیر شرکت ملی نفت ایران

ارتشبد فتح الله مینباشیان، فرمانده نیروی زمینی

ن

هما ناطق، استاد دانشگاه تهران  
حسن نزیه، رئیس شرکت ملی نفت ایران و کانون وکلا  
حبیب نفیسی، معاون وزارت کار  
مظمی عدل نفیسی، مدیر کل وزارت کار  
هوشنگ نهاوندی، رئیس دانشگاه تهران

\*

دزموند هارنی، دیپلمات انگلیسی  
سرتیپ منوچهر هاشمی، رئیس ضد اطلاعات ساواک  
سپهبد محسن هاشمی نژاد، فرمانده گارد شاهنشاهی  
دکتر منوچهر هزارخانی، عضو شورای ملی مقاومت  
داریوش همایون، وزیر اطلاعات  
سرلشکر فضل الله همایونی، فرمانده ارتش در کردستان

ی

محمد یگانه، وزیر امور اقتصادی و دارایی

نام چند روایت کننده، که استفاده از خاطرات خود را برای  
مدتی ممنوع کرده اند، در این صورت ذکر نشده است.

www.KetabFarsi.com

پیوست شماره دو

اسامی کتابخانه‌هایی که

مجموعه تاریخ شفاهی ایران را در اختیار دارند

کتابخانه‌هایی که دارای نوار و متن ماشین شده هستند:

Houghton Library  
Harvard University  
Cambridge, MA 02138

بوسطن

Department of Oriental Books  
Bodleian Library  
University of Oxford  
Broad Street  
Oxford OX1 3BG, England

آکسفورد

کتابخانه‌هایی که دارای میکروفیش مجموعه هستند:

Middle East Department  
Rengenstein Library  
University of Chicago  
1100 East 57th Street  
Chicago, IL 60637

شیکاگو

Middle East Section  
Library of Congress  
Washington, DC 20540

واشنگتن

E. H. Bobst Library  
New York University  
70 Washington Square South  
New York, NY 10012

نیویورک

University of California, San Diego  
Central Library  
La Jolla, California 92093-0175

کالیفرنیا

*Bibliothèque Nationale*  
2, rue Vivienne  
75084 Paris Cedex 02, France

فرانسه

*University of Bamberg*  
Postfach 1549  
D-8600 Bamberg, Germany

آلمان

*University of Tübingen*  
Wilhemstrasse 32 . Postfach 2620  
D 7400 Tübingen 1, Germany

آلمان

www.KetabFarsi.com



فهرست راهنما

۱۷.....	ائتلاف
۱۲۷، ۲۵، ۲۴.....	آبادان
۲۴.....	آبادانی
۳۰، ۲۶، ۲۵، ۲۲، ۲۱.....	اتحادیه کارگری
۲۶.....	اتحادیه صنفی
۱۳۲، ۱۲۹، ۱۲۸، ۱۲۷، ۷۸، ۲۰.....	اجتماعی
	احزاب: نگاه کنید به حزب
۶۷، ۴۵.....	احمدآباد
۱۳۲، ۱۲۸، ۱۱۷، ۱۱۱، ۱۱۰، ۱۰۶، ۱۰۵، ۹۷، ۵۹، ۳۶، ۳۴.....	آخوند
۱۱۲، ۴۶.....	آخوندبازی
۱۲.....	اداره کار اصفهان
۸۶، ۸۵، ۶۰، ۴۷، ۳۵.....	آذر، مهدی (دکتر)
۱۱۵.....	آذر برزین، شاپور (سپهبد)
۲۸.....	آذربایجان
۲۳.....	آذربایجان، غائله
۱۱۸، ۱۱۷، ۹۱، ۸۶، ۴۹.....	ارتش
۱۲۳.....	ارتشها
۷۸، ۷۷.....	اردلان، علی
۱۰۹.....	اردلان، علیقلی
۵۶، ۵۲.....	ارفع زاده، مهرداد
۱۱۹، ۹۲، ۹۱، ۸۹، ۷۴، ۱۶، ۱۴، ۱۳، ۵، ۱.....	اروپا
۱۲۵، ۷۳، ۵.....	اروپایی
۱۲۴.....	ازهار، غلامرضا (ارتشبد)
۱۲۲.....	اسپانیا
۳۳.....	استالین، ژوزف
۳۳.....	استالینگراد
۹۲.....	اسرائیل
۷۸.....	اسقف اعظم «کانتریری»
۱۳۰.....	اسلحه
۲۲.....	اصالت ماده
۱۱۵، ۵۷، ۵۵، ۲۶، ۲۴، ۲۳، ۲۱، ۱۶، ۱۱، ۲.....	اصفهان
۷۳، ۷۲، ۷۱.....	اصلاحات ارضی
۱۱۷.....	اطلاعات، روزنامه

اعتصاب .....	۱۱۶، ۱۱۵، ۱۱۴، ۵۵
اعتصاب دانشجویان .....	۵۵
اعتصاب کارگران کوره پزخانه .....	۱۲۶، ۱۲۴، ۲۹
اعدام .....	۱۱
اقبال، منوچهر (دکتر) .....	۱۰۵، ۹۷، ۴۶
اقتصاد .....	۱۳۱، ۱۳۰، ۱۲۹، ۱۲۸، ۱۲۷، ۱۱۲، ۴۹، ۴۸
اقتصاد لیبرال .....	۱۳۱
الیزه، کاخ .....	۱۲۲
آلمان .....	۱۴۲
امام .....	۱۰۸، ۱۰۴، ۷۹، ۵۹
امریکا .....	۱۱۹، ۱۱۸، ۱۰۱، ۹۸، ۸۲، ۷۷، ۷۶، ۷۲، ۴۳، ۴۰، ۳۲، ۲۲، ۱۴، ۱، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۰
امریکایی .....	۱۲۸، ۱۲۶، ۱۲۳، ۱۱۱، ۷۲، ۵۲، ۵۱، ۴۶، ۴۵، ۳۲، ۵
آموزگار، جمشید .....	۱۲۴
امیر پرویز، امیر حسین .....	۹۹
امیرعلائی، شمس الدین .....	۸۶، ۴۱
امیرکیوان، امیر .....	۲۲، ۲۱
امینی، کابینه .....	۴۸
امینی، علی .....	۹۳، ۵۹، ۵۸، ۵۷، ۴۹، ۴۸، ۴۷، ۴۶، ۴۵، ۴۴، ۴۱، ۱۸
امینی، نصرت الله .....	۵۸، ۴۵، ۸
انتظام، عبدالله .....	۹۳
انقلاب .....	۱۳۱، ۱۲۷، ۱۲۴، ۱۱۵، ۷۱، ۳
انقلاب سفید .....	۷۰
انگلیس .....	۱۳۰، ۱۲۶، ۱۲۵، ۱۰۱، ۶۳، ۴۳، ۳۳، ۳۲، ۲۹، ۲۳
انگلیس ها .....	۱۲۳، ۳۲، ۲۹
انگلیسی .....	۷۳، ۲۵
انواری، عبدالکریم .....	۸۹
«اورلی»، فرودگاه .....	۵۹
اول بهمن ۱۳۴۰ (واقعه دانشگاه تهران) .....	۵۶، ۵۵
اول بهمن ۱۳۴۰، هیئت سه نفری رسیدگی به واقعه .....	۵۹
آیزنهاور، دوایت دیوید (پرزیدنت) .....	۴۰
ب	
بازاریها .....	۲۳
بازرگان، مهدی .....	۱۱۸، ۱۰۹، ۹۶، ۹۵، ۹۳، ۹۱، ۸۳، ۶۲، ۵۲، ۳۶، ۲۵، ۲۴
بختیار، تیمور (سپهبد) .....	۵۷، ۵۵، ۴۷، ۴۶، ۳۸
بختیار، عباسقلی .....	۸

## خاطرات شاپور بختیار

- بختیار، محمد رضا (سردار فاتح) ..... ۱۱
- بختیار، ناز بیگم ..... ۱۱
- بختیاری، منطقه ..... ۱۱
- بخش خصوصی ..... ۱
- بدره ای، عبدالعلی (سپهبد) ..... ۹۵
- برژنسکی، زبیگنیو ..... ۱۱۸، ۱۱۷
- برن، سوئیس ..... ۱۷
- برومند، عبدالرحمان ..... ۹۴
- بقائی کرمانی، مظفر ..... ۶۵، ۶۴، ۳۱، ۳۰، ۲۷، ۱۹
- بناپارت، ناپلئون ..... ۷۰، ۳۳
- بنیاد فورد ..... ۱
- بنی صدر، ابوالحسن ..... ۱۲۹، ۵۹، ۵۳، ۵۲
- بورژوازی کوچک ..... ۱۵
- بوستن، ماساچوست ..... ۱۴۱
- بهبهانی، محمد (آیت الله میر سید) ..... ۳۴
- بهشتی، محمد حسین (آیت الله) ..... ۱۱۸
- بیانی، علیقلی ..... ۹۷، ۷۶
- بیروت، لبنان ..... ۱۱
- بیست و هشتم مرداد ۱۳۳۲ (وقایع) ..... ۱۲، ۲۰، ۲۷، ۲۹، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۹، ۵۱، ۶۵، ۱۱۹
- پ
- پاریس ..... ۳، ۱۲، ۴۷، ۵۲، ۵۹، ۹۰، ۹۲، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۲۱
- پاکروان، حسن (سرلشکر) ..... ۱۱۱، ۱۱۰
- پانزده خرداد ۱۳۴۲ ..... ۱۱۰
- پدرسالاری ..... ۷۳
- پونیاتووسکی، میشل ..... ۱۲۲، ۱۲۰
- پهلوی، اشرف (شاهدخت) ..... ۱۱۴، ۳۲
- پهلوی، خاندان ..... ۱
- پهلوی، رضا شاه ..... ۱۱، ۱۴، ۱۶، ۲۷، ۱۱۰، ۱۳۰
- پهلوی، محمد رضا شاه ..... ۲۱، ۲۲، ۲۹، ۳۶، ۳۸، ۴۱، ۴۴، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۱، ۵۳، ۵۵، ۵۸، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۸۲، ۸۳، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۱
- پونسه، فرانسا ..... ۱۲۲
- پیشه وری، جعفر (میر) ..... ۲۰

ت

تازه به دوران رسیده ..... ۱۲۲

تبریز ..... ۱۱۵

تبعید ..... ۴۷، ۳۵

تروریسم ..... ۱۲۵

تظاهرات ..... ۵۷، ۵۶، ۴۴

توده ..... ۱۲۸، ۱۲۷، ۱۲۴، ۱۸

توده ای ..... ۱۲۸، ۱۲۷، ۱۲۶، ۱۲۵، ۵۱، ۵۰، ۲۸، ۲۲

تهران ..... ۱۲۰، ۱۱۵، ۶۷، ۶۴، ۵۵، ۵۲، ۴۸، ۴۳، ۲۵، ۲۳، ۲

تهرانی، جلال (سید) ..... ۱۱۱، ۱۱۰، ۱۰۹

ث

ثریا (ملکه سابق) ..... ۲۸

ج

جامعه سوسیالیست های نهضت ملی ایران ..... ۸۷، ۶۲، ۶۱

جبهه دموکراتیک ملی ..... ۸۷

جبهه ملی: ۱۸، ۲۹، ۳۲، ۳۳، ۴۴، ۴۷، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۵، ۶۰، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۴

۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۲، ۹۳، ۹۸، ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۲۷

جبهه ملی اول ..... ۲۰

جبهه ملی دوم ..... ۱۱۹، ۸۰، ۷۸، ۷۰، ۶۲، ۴۹، ۴۰

جبهه ملی سوم ..... ۸۲

جبهه ملی چهارم ..... ۸۹، ۸۸، ۸۳، ۸۲

جبهه ملی، دانشجویان ..... ۱۲۶، ۴۹

جبهه ملی، شورای ..... ۶۹، ۵۲

جبهه ملی، کنگره ..... ۵۶، ۵۵، ۵۲، ۴۶

جزئی، بیژن ..... ۵۱

جلالیه، میدان ..... ۵۴، ۵۳، ۴۵

جمهوری اسلامی ..... ۲

چهرم ..... ۹۰

چ

چتربازان، حمله به دانشگاه تهران ..... ۵۸، ۵۶

ح

حبس ..... ۱۲۲، ۴۶، ۴۳، ۳۵

## خاطرات شاپور بختیار

حجازی، مسعود .....	۱۹، ۲۲، ۴۶، ۵۲، ۵۸، ۶۲، ۶۸، ۸۲
حزب ۱، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۹، ۲۶، ۲۹، ۳۱، ۳۶، ۳۷، ۴۱، ۴۲، ۴۴، ۴۷، ۴۹، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۹۸، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۲۸	
حزب اراده ملی .....	۱۵
حزب ایران ....	۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۲۹، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۸، ۶۸، ۶۹، ۷۱
	۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۹، ۸۴، ۸۵، ۸۷، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۲۷
حزب ایران نوین .....	۲۷
حزب توده ایران .....	۱۵، ۱۷، ۱۹، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۸، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۶۲، ۱۲۵
حزب زحمتکشان ملت ایران .....	۳۰، ۶۴
حزب عدالت .....	۱۵
حزب کنگره هندوستان .....	۲۹
حزب ملت ایران .....	۸۴
حزب میهن .....	۱۶
حزبی .....	۱۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۳، ۶۹، ۸۶، ۱۰۴، ۱۲۷، ۱۳۲
حسینی، کاظم .....	۱۴، ۱۸، ۴۴، ۸۵، ۱۰۵
حصیرآباد .....	۲۵
حق شناس، جهانگیر .....	۴۱، ۷۵، ۹۳، ۹۴، ۹۷، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۱
حقوق بشر .....	۸۱، ۸۲، ۸۴
حکومت قانون .....	۱۶، ۲۴
حکومت ضد ملی .....	۵۴
حکومت نظامی .....	۱۶، ۲۵

## خ

خادم (پدر جواد خادم، وزیر کابینه بختیار) .....	۱۰۳
خروشچف، نیکیتا .....	۳۳
خسروداد، منوچهر (سپهبد) .....	۱۱۰
خلیلی، عبدالحسین .....	۴۷، ۶۰
خمینی، روح الله (آیت الله) ...	۱۷، ۲۱، ۲۸، ۳۲، ۳۳، ۴۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۹، ۸۶، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۶، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱
خنجی، محمد علی .....	۱۹، ۴۱، ۴۲، ۴۶، ۵۲، ۶۲، ۶۵، ۶۶، ۶۸، ۷۳، ۷۴، ۸۵، ۹۰
خوزستان .....	۱۲، ۱۶، ۲۳، ۲۴، ۲۶

## د

دادرسی ارتش .....	۴۶
دادگاه .....	۱۱۶

## مجموعه تاریخ شفاهی ایران - دانشگاه هاروارد

دادگستری.....	۵۷، ۴۵
دادگستری، وکالت.....	۸۹، ۴۵
دالس، جان فوستر.....	۴۱
دانشپور، عبدالحسین.....	۱۰۰، ۴۴
دانشجو.....	۸۹، ۴۶، ۴۵، ۱۳
دانشجویان.....	۹۲، ۹۱، ۸۹، ۷۳، ۵۷، ۵۶، ۵۱، ۵۰، ۴۹
دانشگاه آکسفورد.....	۱۴۱، ۵
دانشگاه تهران.....	۱۱۹، ۸۵، ۵۹، ۵۸، ۵۷، ۵۶، ۵۵، ۵۳، ۵۱، ۵۰، ۴۹
دانشگاه سوربن.....	۱۱
دانشگاه هاروارد.....	۵، ۲، ۱
دربار شاهنشاهی.....	۱۰۲، ۱۰۱، ۶۵، ۴۲، ۳۲، ۲۸
دفتر مخصوص.....	۹۵
دموکراسی.....	۱۱۵، ۵۰، ۲۴، ۲۳
دموکراسی، تمرین.....	۱۱۳
دوگل، شارل (ژنرال).....	۷۰
دیکتاتوری.....	۱۱۳، ۱۱۲، ۷۳، ۳۶، ۱۴
دیوان عالی کشور.....	۵۷

ذ

ذوالقدر، حبیب الله (تابناک).....	۹۰
----------------------------------	----

ر

رادیو.....	۱۰۸، ۹۹
رادیو و تلویزیون.....	۹۸
راضی، حسین.....	۷۵
رجوی، مسعود.....	۱۲۹
رضا شاه: نگاه کنید به پهلوی، رضا شاه	
رسانه های گروهی.....	۱
رشت.....	۲
روحانی، مهدی (سید).....	۴۷
روحانیان.....	۱۰۷، ۱۰۲، ۴۷، ۴۶
روسها.....	۳۲
روسی.....	۲۵
روشنفکر.....	۱۲۱، ۱۵
ریاحی، فرهاد.....	۹

ز	
زاوش، محمد	۱۹
زاهدی، فضل الله (سپهد)	۴۶، ۳۸
زنجانی، اسماعیل	۱۹
زنجانی، رضا (آیت الله): نگاه کنید به فرید زنجانی، رضا	
زندانی	۱۰۴، ۹۸، ۸۰، ۶۱، ۶۰، ۴۹، ۴۶، ۴۵، ۳۹، ۳۶، ۳۵
زندانی اوین	۸۴
زندانی قزل قلعه	۶۱
زندانی	۹۴، ۴۷، ۴۵، ۳۶، ۳۵، ۱۵
زنگنه، احمد	۴۱
زیرک زاده، احمد	۱۰۱، ۱۰۰، ۹۸، ۷۵، ۱۴، ۱۳

ژ	
ژنو	۳
ژیسکاردستن، والری	۱۳۱، ۱۲۷، ۱۲۲، ۱۲۱، ۱۲۰

س	
سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک)	۷۲، ۵۱، ۴۶، ۴۹، ۳۶، ۲۰
۹۴	
سازمان چریک های فدایی خلق ایران	۱۲۸، ۲
سازمان مجاهدین خلق ایران	۱۲۸
سازمان ملل متحد	۹۲
سالیوان، ویلیام	۱۱۷، ۱۱۱
سحابی، یدالله	۸۲
سرمایه داری	۲۱
سلامتیان، احمد	۹۲
سلطنت محمد رضا شاه	۱۳۰
سلطنت مشروطه	۳۶
سن موریتس، سوئیس	۱۳۱
سنتو، پیمان	۵۴، ۵۳
سنجابی، کریم	۱۶، ۱۷، ۱۸، ۲۰، ۲۱، ۳۵، ۴۳، ۴۵، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۶۱، ۶۲، ۶۵، ۶۸، ۷۵، ۷۶، ۷۸، ۷۹، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵
	۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲
	۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۴
سندیگا	۶۹، ۳۳، ۳۱، ۲۶، ۲۵، ۲۲، ۲۱
سوئد	۱۱۳، ۲۴
سوئیس	۱۱۳

سوسیال دموکرات	۱۱۲، ۱۱۱، ۱۵
سوسیال دموکراسی	۱۱۲، ۱۱۱، ۱۸
سوسیالیست ها، مجمع بین المللی	۹۱
سوسیالیست های خدایپرست	۷۶، ۷۴
سیاسی، علی اکبر	۵۶
سی ام تیر ۱۳۳۱	۴۵، ۳۰
سیاست «سکوت و آرامش»	۸۰، ۷۸، ۷۷
سید کاشی: نگاه کنید به کاشانی، ابوالقاسم (آیت الله سید)	

### ش

شرکت هواپیمایی ملی ایران	۱۱۵، ۱۱۴
شاه: نگاه کنید به پهلوی، محمد رضا شاه	
شاه حسینی، حسین	۸۴
شایان، رضا	۹۱، ۸۹، ۸۷، ۶۳
شایگان، رحیم	۹
شبان دلماس، ژاک	۱۰۵
شرکت نفت ایران و انگلیس	۷۳، ۵۴، ۳۲، ۲۵، ۲۴، ۲۳، ۲۲
شریعتمداری، کاظم (آیت الله سید)	۱۱۰
شریف امامی، جعفر	۱۲۴، ۹۷، ۸۹، ۴۶
شریفی، رحیم	۱۰۵، ۱۰۴، ۸۵
شوارتسکف، نورمان (سرهنک)	۳۲
شورای سلطنتی	۱۱۰، ۱۰۰
شورای متحده مرکزی اتحادیه های کارگران و زحمتکشان ایران	۲۴، ۲۳
شوروی	۱۲۷، ۱۲۵، ۶۳، ۳۲، ۲۳، ۱۵
شهر کرد	۱۱
شیراز	۱۱۵، ۹۰
شیعیان	۴۷
شیکاگو	۱۴۱

### ص

صالح، الهیار	۱۱۴، ۱۱۷، ۱۱۸، ۴۷، ۶۰، ۶۱، ۶۸، ۷۵، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۶
صالح، جهانشاه (دکتر)	۱۴
صباغیان، هاشم	۸۳
صدر حاج سید جوادی، احمد	۱۰۷، ۱۰۷-۱۰۶
صدوری، شمس	۲۲، ۲۱



## خاطرات شاپور بختیار

۶۵، ۶۱، ۶	صدقی، ضیاء
۹۸، ۹۷، ۹۶، ۹۵، ۹۳، ۸۶، ۶۱، ۵۷، ۵۴، ۴۷، ۴۱	صدیقی، غلامحسین
	۱۲۴، ۱۱۳، ۹۹
۱۱	صمصام السلطنہ، نجفقلی
۳۲	صنایع، صاحبان
۶۱، ۶۰	صنعتی زادہ، ہمایون
	ط
۲۶	طالقانی، محمود (آیت اللہ)
۶۲	طباطبائی، ضیاء (سید)
	ع
۹	عالیخانی، علی
۲۷	عبدالناصر، جمال
۱۱	عشایر
۱	عشایر، سران
۹۱	عشقی
۴۶	علاء، حسین
۱۰۵، ۹۷، ۶۱، ۶۰، ۴۶	علم، اسداللہ
	غ
۱۲۴	غربیہا
	ف
۳۶، ۲۶	فاشیسم
۲۱، ۲۲، ۲۱	فداکار، تقی
۱۲۹، ۶۸، ۱۱	فرانسوی
۸۶	فرانسوی ہا
۱۳۰، ۱۲۹، ۱۲۴، ۱۲۳، ۱۲۲، ۱۲۱، ۱۲۰، ۲۶، ۱۷، ۱۴، ۱۱، ۳	فرانسہ
	۱۴۲، ۱۳۱
۱۱	فرانسہ، ارتش
۱۱۶	فرانکفورت
۶۰	فرانکلین، مؤسسہ انتشاراتی
۹۷، ۹۶، ۹۴، ۹۱، ۹۰، ۸۹، ۸۷، ۸۴، ۸۳، ۷۰، ۵۶، ۴۳	فروہر، داریوش
	۱۲۱، ۱۰۶
۵۶	فرہاد، احمد (دکتر)
۳۴	فرہنگ سیاسی

۸۴، ۲۵	فرید زنجانی، رضا (آیت الله)
۱۸، ۱۷	فریور، غلامعلی
۱۶	فقیر
۷۵	فیضیه قم

ق

۱۰۶، ۱۰۴، ۸۵	قاسمی، ابوالفضل
۵۶	قاسمیه، حسن (حاج)
۱۱۶، ۱۱۳، ۱۱۲، ۱۱۱، ۹۹، ۹۰، ۸۳، ۸۲، ۶۱، ۵۹	قانون اساسی
۱۲۹	قانون اساسی جمهوری اسلامی
۱۲	قتل
۱۱۸	قره باغی، عباس (ارتشبد)
۲۴	قزوین
۱	قضایی، قوه
۱۱۰	قمی، حسن (آیت الله سید)
۱۹	قندهاریان، -
۲۸، ۲۳	قوام، احمد (قوام السلطنه)

ک

۱۲۳، ۸۲، ۸۱	کارتو، جیمی (پرزیدنت)
۸۳	کارخانه سییمان
۳۰	کارخانه، نمایندگان
۲۲	کارفرمایان
۳۰	کارگاه، شورای
۱۲۶، ۱۲۵، ۱۲۴، ۳۱، ۳۰، ۲۹، ۲۸، ۲۷، ۲۶، ۲۵، ۲۴، ۲۳، ۲۲، ۱۶	کارگر
۱۲۷	
۱۱۹	کازرونی، محمد جعفر
۸۰، ۶۲، ۴۱	کاظمی، باقر (سید)
۱۰۰	کاظمی، عزالدین
۳۴، ۲۷	کاشانی، ابوالقاسم (آیت الله سید)
۱۴۱، ۳	کالیفرنیا
۹۱	کانادا
۷۵	کشاورز، فریدون (دکتر)
۴۵، ۴۳	کشاورز صدر، محمد علی
۳	کمبریج، ایالت ماساچوست
۱۲۸، ۱۲۶، ۳۶	کمونیسم
۴۳، ۴۱	کمیته رجال

## خاطرات شاپور بختیار

کندی، جان فیتزجرالد (پرزیدنت) ..... ۸۲، ۴۵، ۴۰  
 کورہ پزخانہ، اعتصاب کارگران: نگاہ کنید بہ اعتصاب کارگران  
 کورہ پزخانہ

کیهان، روزنامہ ..... ۱۱۷

## گ

گوآدلوپ، جزیرہ ..... ۱۲۳، ۱۲۰

گیتی بین، - ..... ۴۲

## ل

لاہیجی، عبدالکریم ..... ۸۹

لباسچی، ابوالقاسم ..... ۸۴

لندن ..... ۱۱۶، ۲

## م

مارکسیسم ..... ۱۲۸، ۶۳، ۲۲، ۱۶

مانیان، محمود (حاج) ..... ۸۴

مبشری، اسداللہ ..... ۸۹

متین دفتری، ہدایت اللہ ..... ۷۰، ۶۷، ۶۶

متینی، جلال ..... ۹

مجلس سنا، رئیس ..... ۱۰۹

مجلس شورای ملی ..... ۷۱، ۶۵، ۴۹، ۴۷، ۴۴، ۲

مجلس شورای ملی، انتخابات ۱۷، ۲۶، ۲۹، ۳۰، ۳۲، ۴۴، ۴۸، ۵۰، ۵۱، ۵۲

۱۲۸، ۹۰، ۶۳، ۵۲

مجلس شورای ملی، رئیس ..... ۱۰۹

مجلس شورای ملی، وکیل ..... ۴۴، ۲۷

مدرسه کشاورزی کرج ..... ۱۳۰

مدنی، احمد (بریادار) ..... ۱۱۹، ۸۸، ۸۷، ۸۶، ۸۵

مذہبی ..... ۱۲۸، ۱۰۷، ۱۰۵، ۷۴، ۶۲، ۵۰

مسکو ..... ۱۹

مشہد ..... ۲

مصدق، محمد ..... ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴

۳۵، ۳۷، ۳۸، ۴۰، ۴۵، ۴۸، ۵۸، ۵۹، ۶۴، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۳، ۷۹

۸۱، ۸۲، ۸۷، ۹۵، ۹۸، ۹۹، ۱۰۵، ۱۱۲، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۸

محمد مصدق، نخست وزیر ..... ۱۲

مصدقی ..... ۱۰۱

مقدم، خلیل اللہ ..... ۱۰۵

۹۴	مقدم، ناصر (سپهبد)
۷۰، ۱	مقننه، قوه
۲۸، ۲۷، ۱۴	مکی، حسین
۲	ملاکین
۹۶	ملانصرالدین
۶۴	ملک، حسین
۶۶، ۶۵، ۶۴، ۶۳، ۶۲، ۴۲، ۳۱، ۱۹	ملکی، خلیل
۱۸	ملکی، خلیل و روابط او با جبهه ملی
۴۱، ۳۶، ۳۰، ۲۹، ۲۰، ۱۸، ۱۷، ۱۵	ملی
۱۲۸	ملیون
۱۱۵، ۱۱۴، ۹۲، ۳۸، ۲۵	مهرآباد، فرورگانه
۱۲۱	مهدی عصر
۱۱۰	میلانی، هادی (آیت الله سید)
۱۱۸	میناچی، ناصر
ن	
۹۷، ۸۳، ۵۹	نامه سه امضایی (سنجایی، بختیار و فروهر)
۱۰۴، ۱۰۳	نامه سه ماده ای سنجایی (به آیت الله خمینی)
۱۱۱، ۱۰۹، ۱۰۸، ۹۹، ۹۵، ۹۱، ۵۷، ۵۴، ۴۹، ۴۶، ۴۱، ۳۲	نخست وزیر
۱۲۴، ۱۲۳، ۱۱۲	
۱۱۶، ۱۰۸، ۱۰۳، ۱۰۱، ۹۴، ۹۳، ۸۵، ۴۷، ۴۶، ۲۸، ۲۴	نخست وزیری
۱۲۲	
۷۷، ۷۶، ۷۵، ۷۴	نخشب، محمد
۵۲	نراقی، -
۲۵	نفت، پالایشگاه
۱۲۹	نفت، درآمد
۲۵	نفت، صنعت
۵۴، ۵۳، ۴۷	نفت، کنسرسیوم
۷۰، ۲۹، ۲۸، ۱۹، ۱۸	نفت، ملی شدن صنعت
۲۳	نفیسی، حبیب الله
۸۱	نوفل لوشاتو، فرانسه
۷۳، ۲۷	نهر، جواهرلال
۸۲	نهضت آزادی
۴۵	نهضت ایران
۶۹، ۴۰، ۳۶، ۳۵، ۳۴	نهضت مقاومت ملی
۱۲۶، ۱۲۵، ۸۶، ۴۵، ۴۴، ۴۰، ۳۳، ۳۱	نهضت ملی ایران
۳۴	نهم اسفند ۱۳۳۱، واقعه

۲	نیروهای مسلح
۱۲۶، ۳۰، ۱۹	نیروهای ملی
۱۲۷، ۶۲، ۳۱، ۳۰	نیروی سوم
۳۴	نیکپور، عبدالحسین
۱۴۱، ۱۳۱، ۳	نیویورک

### و

۳۳	واترلو، جنگ
۱۴۱، ۳	واشنگتن
۹۱	وانکوور، کانادا
۴۴	ورسای، فرانسه
۱۲	وزارت کار و تبلیغات
۱۲۲	وزارت امور خارجه فرانسه
۵۴	وزارت امور خارجه
۱۲۶، ۸۷، ۶۲، ۴۹، ۳۸، ۳۷، ۲۶، ۱۲	وزارت کار
۸۹	وزیر دادگستری
۹۹	وزیر کشاورزی
۵۷	وفا، - (سپهبد)
۳	وین، اطریش

### ه

۳	هائیتی، جزیره
۸۵	هزارخانی، منوچهر (دکتر)
۱۱۸	هويزر، راپرت (ژنرال)
۲، ۱	هیئت دولت



Subsequent to the coup of 1953, Bakhtiar was engaged in various activities that are described in this memoir. In January 1979, Bakhtiar was elected prime minister. He was overthrown in less than two months by the Revolution of February 1979.

Subsequently, Bakhtiar fled to France and lived in a suburb of Paris where he formed and led the National Resistance Movement of Iran, opposed to the Islamic Republic. On August 7, 1991, Bakhtiar was murdered in his home.

www.KetabFarsi.com

### **Brief Biography of Shapour Bakhtiar**

Shapour Bakhtiar, son of Mohammad-Reza (Sardar-e Fateh) and Naz-Baygom was born in 1915 in the Bakhtiari region of Iran. Bakhtiar's maternal grandfather, Najaf-Gholi Samsam al-Saltaneh, was elected prime minister twice: in 1912 and 1918.

Bakhtiar's mother died when he was seven years old. He attended elementary school in Shahr-e Kord and then attended secondary school in Esfahan and Beirut, Lebanon where he received his high school diploma from a French school.

On his way to France to continue his studies in 1934, Bakhtiar learned that his father had been executed by order of Reza Shah. He returned to Iran and remained there for two years.

He then left for France in 1936, where he earned degrees in political science, philosophy and law in 1939. In the same year, Bakhtiar married a French woman and in 1940 he volunteered for the French army. After the war, Bakhtiar registered at the Sorbonne where received a doctorate.

In the winter of 1946, Bakhtiar returned to Iran and was employed at the newly established Ministry of Labor. Initially, he was appointed director of the Labor Department in the Province of Esfahan. Subsequently, he headed up the Labor Department in Khuzestan, center of the oil industry. During the premiership of Mohammad Mossadegh, Bakhtiar held the post of deputy minister of labor.



[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

University, University of California, at San Diego and University of Tübingen.

The project has been supported by a grant of \$300,000 from the National Endowment for the Humanities, \$50,000 from the Ford Foundation and contributions from the Iranian community in the United States and Europe, as well as from a number of corporations and foundations. The project has cost over \$750,000 during the fourteen-year period.

The project has produced the following reference works:

1. *Reference Guide to the Iranian Oral History Collection.*
2. "Librarian's Manual" intended for the use of the library official in charge of the collection.
3. "General Index" and "Index by Narrator."

would not be open for review. More than half of the memoirs have no restriction.

The interviews were conducted in Persian or English, depending on the narrator's preference. While 119 of the memoirs are in Persian, 13 are in English. Moreover, approximately 17 hours of the Persian tapes of six narrators have been translated into English. The translated transcripts comprise 559 pages of text.

The length of interviews ranges from one to forty-three hours; the average length being 6.4 hours. Each tape is 60 minutes in length, producing approximately 22 pages of text in Persian, or about 40 pages in English. Not all the tapes have been transcribed; memoirs of seven narrators totaling 25 hours are currently in audio form only. A total of 811 hours has been transcribed, verified and retyped. These transcripts total 17,912 pages. Nearly all the transcripts have been indexed in English.

Each one-hour tape makes up a separate unit with its own transcript numbered consecutively for each narrator. Each tape or transcript also has its own individual index.

Tapes and transcripts of memoirs without restriction and those no longer restricted are available to researchers at the Houghton Library, Harvard University; as well as at the Bodleian Library, University of Oxford. Moreover, microfiche of the collection is now available at the following libraries: University of Bamberg, Bibliothèque Nationale, Paris; University of Chicago, Library of Congress, New York

---

## Preface

---

The *Memoirs of Shapour Bakhtiar* is the second in a series of life histories being published by the Iranian Oral History Project.

The project was launched at the Harvard Center for Middle Eastern Studies in the autumn of 1981. It provides scholars endeavoring to study the contemporary political history of Iran with primary source material, consisting of personal accounts of 132 individuals who, a) played major roles in important political events and decisions from the 1920s to the 1980s, b) witnessed these events and decisions from close range.

The 836 hours of tape that have been recorded include memoirs of former prime ministers (such as Shapour Bakhtiar); key members of cabinets, the legislative branch, the judiciary, the media, and the private sector; leaders of the tribes, political parties, and opposition groups (including those who for a time held office in the Islamic Republic of Iran); commanders of the armed forces; top officials of the security agency (SAVAK); and foreign diplomats who played important roles in Iranian politics.

To encourage maximum cooperation, the participants were given the option of specifying a time before which their memoirs



<b>Bakhtiar's Career prior to the Revolution</b>	<b>118</b>
<b>Ayatollah Khomeini's Stay in France</b>	<b>120</b>
<b>The Guadeloupe Conference</b>	<b>123</b>
<b>Most Important Causes of the Revolution</b>	<b>127</b>
<b>Appendixes</b>	
<b>No. 1: List of Narrators</b>	<b>133</b>
<b>No. 2: Name and Address of Libraries where the Collection is Available</b>	<b>141</b>
<b>Index</b>	<b>143</b>

Reasons for the Failure of the National Movement of Iran	31
Formation of the National Resistance Movement	34
Reform in the Ministry of Labor	37
Bakhtiar's Activities after August 1953	38
Formation of the Second National Front	40
National Front and the Amini Government	44
Amini Policy regarding Majles Elections	48
Grievance of National Front Students against Front Leaders	49
Demonstration and Speeches at Jalalieh Grounds	53
First of Bahman Incident at Tehran University	55
Discussions between Alam and the National Front	60
Membership of the Socialist Society in the National Front	61
Opposition of Mossadegh to National Front Structure	66
National Front Position on the White Revolution	70
Split in Iran Party and Formation of Association of Freedom of the Iranian People	74
National Front Policy of "Silence and Tranquility"	77
Reasons for the Failure of the Second National Front	80
Impact of Carter's Human Rights Policy on Resurrection of the National Front	81
Reemergence of the National Front on Eve of Revolution	82
Barriers to Entry of Younger Members Placed by Leadership of the National Front	88
Acceptance of Premiership Decree from the Shah	89
Prelude to Premiership	93
Sanjabi's Three Point Letter to Ayatollah Khomeini	102
Bakhtiar's Letter to Ayatollah Khomeini	106
The Crown Council	109
Return of Ayatollah Khomeini to Iran	114

---

## Contents

---

*Page numbers refer to the Persian text*

### **Preface**

Iranian Oral History Project	1
How Were Narrators Selected?	1
Priority	2
Formal Agreement	2
Interview Procedure	3
Role of the Interviewer	4
Increasing Objectivity	4
Dissemination	5
Publication of Memoirs	5
Interview with Shapour Bakhtiar	6
Notes on Editing	6
Acknowledgment	8
Biography of Shapour Bakhtiar	11

### **Memoirs of Shapour Bakhtiar**

Formation of the Iran Party	13
Coalition of Iran Party with the Tudeh Party	17
Khalil Maleki and His Relations with the National Front	18
Labor Unions in Esfahan	21
Relations of the Oil Company with Their Iranian Workers	22
Non-Political Labor Unions	25
Labor Relations during Mossadegh Government	26
Need for Mossadegh to Have Established a Party	28
Brick Kiln Workers' Strike and the Tudeh Party	29



Copyright 1996 by the President and Fellows of Harvard College

ISBN 0-932885-14-4

Library of Congress Catalog Card Number 96-75694

Printed in the United States of America

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

*PUBLISHED BY*  
*CENTER FOR MIDDLE EASTERN STUDIES*  
*HARVARD UNIVERSITY*

*DISTRIBUTED BY IRANBOOKS, INC.*  
*8014 OLD GEORGETOWN ROAD*  
*BETHESDA, MD 20814 USA*  
*TELEPHONE: 301-718-8188*  
*FAX: 301-907-8707*

Iranian Oral History Series

II

# Memoirs of Shapour Bakhtiar

*Prime Minister of Iran (1979)*

Editor

Habib Ladjevardi

---

*Iranian Oral History Project  
Center for Middle Eastern Studies  
Harvard University  
1996*

---

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

**Memoirs of**  
**Shapour Bakhtiar**

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)



# Memoirs of Shapour Bakhtiar

*Prime Minister of Iran (1979)*

*Editor*

HABIB LADJEVARDI



*Iranian Oral History Project  
Center for Middle Eastern Studies  
Harvard University*